

گفتار ششم

جانشینان خشیارشا

۱. اردشیر اول

خشیارشا در سال ۴۶۵ پم درگذشت و پسرش با لقب آرتَه خَشْتَرَ برجایش به سلطنت نشست. این همان اردشیر درازدست معروف است که ۴۱ سال با شآن و شوکت در ایران و جهان شاهنشاهی کرد.

به سبب آنکه در زمان اردشیر اول وابستگی یونانیان به ایران بیش از هر زمان دیگری بود، این پادشاه نیز مثل داریوش و خشیارشا در تاریخ یونان جایگاه ویژه‌ئی کسب کرده است. علت این امر نیز آنست که او، مثل خشیارشا، با همه حکام شهرهای یونانی روابط بسیار نیکو برقرار کرده برای آنها کمکهای مالی چشم‌گیر می‌فرستاد تا اطاعت و محبتشان را نسبت به دربار ایران بردوام بدارد. هرودوت در موارد متعددی از یونانیانی که کمکهای مالی اردشیر اول را دریافت می‌کردند و گوش به فرمانش بودند نام برده است؛ و این گواهی نشانهٔ مردم‌داری این شاهنشاه بزرگ است که در همه جا اعمال می‌شده و آرامش و امنیت را در سراسر کشور پهناور هخامنشی برقرار می‌داشته است. به همین سبب، این شاهنشاه نزد تاریخ‌نگاران یونانی گاه مرتبه‌ئی بیش از داریوش بزرگ یافته است. هرودوت که معاصر اردشیر اول بوده با احترام شایسته از اردشیر اول یاد کرده ضمن یک مقایسهٔ شتاب‌آلوده میان داریوش و خشیارشا و اردشیر اول می‌نویسد که «داریوش نمونهٔ یک تلاشگر، خشیارشا نمونهٔ یک جنگجو، و اردشیر نمونهٔ یک جنگاور بزرگ بود. از این رو ما وقتی از این مردان نام می‌بریم باید از آنها با احترام شایسته یاد کنیم».^۱ پلوتارک می‌نویسد که اردشیر اول به خاطر بزرگ‌منشی و روحیهٔ والایش در میان همهٔ شاهان ایران برجستگی خاصی دارد.^۲

۲. اصلاحات اردشیر اول

اردشیر اول پادشاهی باتدبیر بود و وفاداری ملت‌های تابعه و شوکت ایران را با سیاست‌های

۱- هرودوت: ۶/ ۱۳۹.

۲- پلوتارک: کتاب اردشیر/ ۱.

حکیمانه و بخردانه و با گشاده‌دستی و سخاوتمندی بی‌مانندی در جهان حفظ کرد. او برای جلبِ خشنودیِ هرچه بیشتر مردم سرزمینهای زیر سلطه و حفظ نظم و آرامش در این سرزمینها اقدامات اثربخشی انجام داد که نمونه‌ئی از آن را تورات (کتابهای عزرا و نحمیا) برای ما برجا نهاده است. بنابراین نوشته‌ها، او به‌یکى از سران یهودا به نام «عزرا» که سِمَتِ نمایندۀ تام‌الاختیار قوم بنی‌اسرائیل در دربار ایران را داشت فرمان داد که به اورشلیم رفته معبد اسرائیل را بازسازی کند، قانون کهنِ یهود را با توجه به قانون شاهنشاهی بازنویسی کرده برای یهودان بخواند، و ثبات امنیت و آرامش را در سرزمین اسرائیل برقرار بدارد. او در فرمان‌نامه‌ئی که به دست عزرا داد کاهنان و لایویان و رهبران دینی یهود را از پرداختن مالیات و باج راهداری (عوارض گمرکی) معاف داشت. متن فرمان اردشیر به عزرا را تورات چنین آورده است:

از جانب ارتخششتا شاهنشاه، به عزرای کاهن و کاتبِ کاملِ شریعتِ خدای آسمان. اما بعد؛ فرمانی از من صادر شد که هر کدام از قوم اسرائیل و کاهنان و لایویان ایشان که در سلطنت من اند و به رفتن همراه تو به اورشلیم راضی باشند بروند. چونکه تو از جانب شاهنشاه و هفت مشاورِ او فرستاده می‌شوی تا دربارهٔ یهودا و اورشلیم بروی شریعتِ خدایت که در دست تو است تفحص نمائی، و سیم و زری را ببری که شاهنشاه و مشاورانش برای خدای اسرائیل بذل کرده‌اند که مسکن او در اورشلیم است، و نیز همهٔ سیم و زر و هدایای نذری که قوم تو و کاهنان برای خانۀ خدای خود که در اورشلیم است داده‌اند را ببری. ... و هرچه به نظر تو و برادرانت پسند آید بر حسب ارادهٔ خدای خود انجام دهید. و ظرفهائی که برای خدمتِ خانۀ خدایت به تو داده شده است را به حضور خدای اورشلیم تسلیم کنی. و چیزهای دیگر که برای خانۀ خدایت لازم است هرچه که ضروری می‌دانی را از خزانهٔ پادشاه بده. و از من ارتخششتا فرمانی به همهٔ خزانه‌داران ماورای رود (یعنی رود اردن) صادر شده که هرچه عزرای کاهن و کاتبِ شریعتِ خدای آسمان از شما بطلبد را انجام دهید؛ تا صد وزنه سیم، تا صد قرابه شراب، تا صد قرابه روغن؛ و نمک نیز هرچه بخواهد. ... و به شما اعلام می‌دارم که بر همهٔ لایویان (متولیان معبد) و سرودخوانان و دربانان و خادمان خانۀ خدا جزیه و خراج و باج راهداری نهادن جایز نیست. و تو ای عزرا! برطبقِ شرع خدایت که در دست تو است قاضیان و داورانی از میان کسانی که به شرایع خدایت آگاهی دارند را منصوب کن، ... و کسانی که نمی‌دانند را تعلیم دهید.

و هر که بر طبق شریعت خدای تو و قانون شاه عمل نکند بر او حکم کنید که یا اعدام یا تبعید یا زندانی شود.^۱

عزرا سپس سیاهه‌ئی از نامه‌های سران بنی اسرائیل که همراه او از بابل به اورشلیم رفته‌اند را آورده است، و چه‌گونگی سفرش از بابل تا اورشلیم را به اختصار شرح می‌دهد، و گزارشی از اقدامات اصلاحی که به فرمان شاهنشاه در اورشلیم انجام داده است را به دست می‌دهد، و به کمک‌های نقدی از زر و سیم که دربار ایران - به نوشته او شاه و مشاورانش - برای اقدامات اصلاحی در اورشلیم در اختیار او نهاده بوده اشاره می‌کند که همه را در حضور سران اورشلیم ثبت کرده است؛ و از اقداماتی که برای تدوین قانون برای یهودان انجام داده خبر می‌دهد.

حاکمیت اورشلیم نیز به کاهنی به نام نحمیا سپرده شد که از انبیای تاریخ اسرائیل است، و سالهای بسیاری را در ایران به سر برده بوده، و لاف‌زنانه به اسرائیلیها می‌گفته که در بزمهای شاهی^۲ ساقی بوده و مورد محبت و نوازش شاهنشاه بوده است. اقدامات عزرا در فلسطین، چنانکه در تورات می‌خوانیم، بسیار موفقیت‌آمیز بود، و چندان مورد خوشنودی یهودان قرار گرفت که پیشگوهای یهود خبر از ظهور تجلی‌نویین اراده خدای اسرائیل برای فرستادن خوشبختی همگانی می‌داد.^۳

این نمونه که خبرش به صورت نوشته برای ما بازمانده است نمونه‌ئی از اقدامات اردشیر است که در دیگر سرزمینها نیز اعمال شده و ثبات و آرامش را در جهان زیر سلطه ایران برقرار می‌داشته است. وقتی گواهی تورات درباره رفتار اردشیر اول با قوم کوچک و بی‌اهمیتی همچون اسرائیل این‌گونه باشد معلوم می‌شود که رفتار شاهنشاه با اقوام بزرگتر پدرا نه‌تر از این نیز بوده است.

گفتیم که عزرا نماینده و سپرست امور قوم یهود در شوش بود. بنابر ترتیباتی که داریوش بزرگ ایجاد کرده بود، هر کدام از اقوام زیر سلطه شاهنشاهی یک نماینده تام‌الاختیار در دربار ایران داشت که سِمَتش شبیه «وزیر امور ملیتها» در یک نظام شبه‌فدرالی بود. این شخص^۴ بلندپایه‌ترین شخصیت هر قوم و از خاندان حکومتگران دیرینه بود. کلیه امور مربوط به اقوام زیر سلطه معمولاً به‌توسط این شخصیتها اداره می‌شد؛ و دربار ایران به‌وسیله آنها بر امور قومیتها نظارت و هدایت داشت. این شخصیتها در زمان داریوش و خشیارشا و اردشیر و پس از آنها چندان مورد احترام دربار ایران بودند که پیکرهایشان در تخت جمشید کنده‌کاری

۱- کتاب عزرا: باب هفتم.

۲- بنگر کتاب نحمیا: بابهای ۱ و ۵.

شد. نقشهای «هدیه‌بران» که بر دیواره‌های تخت جمشید دیده می‌شود از همین شخصیتها است که نمایندگان قوم خودشان‌اند؛ نقشهائی که نشان می‌دهد دربار ایران میان اینها و پارسیان و مادها تفاوتی قائل نیست، و همه را یک‌سان می‌شمارد. داستانهای یونانیان که می‌گویند فلان شخصیت بلندپایه یونانی به‌عنوان دوست شاهنشاه در دربار ایران می‌زیست و برسر سفره شاهنشاه می‌نشست، اشاره واقعیست به چنین شخصیتهای یونانی است.

۳. شورش استقلال طلبانه در مصر

در سال ۴۶۰ پ.م یکی از بقایای خاندان فرعونان به‌نام «ان‌حوروس» پسر پسام‌متیخ که حاکم یکی از شهرهای لیبیا از جانب ایران بود، با استفاده از فرصتی که درگذشت ناگهانی شهریار سالخورده پارسی مصر (هخامنش پسر داریوش) پیش آورده بود، سر به شورش برداشت و با سپاهی که سربازانش لیبی‌ها و مزدوران یونانی بودند به‌صدد گرفتن مصر برآمد. ظاهراً مزدوران یونانی سپاه ایران در مصر نیز به‌اشاره آتن قول مساعدت به‌او داده بودند؛ زیرا در نبرد سختی که در شمال غرب مصر درگرفت سپاهیان ایران شکست یافتند و ان‌حوروس ممفیس را گرفته تشکیل سلطنت داد. ولی سپاهیان ایران که از یاری سپاهیان بومی نیز برخوردار بودند در پادگانهای ممفیس و تبس استواری نشان دادند و به‌انتظار رسیدن کمک از ایران ماندند.^۱

اختلافی که مذهب ان‌حوروس با مذهب رسمی کاهنان سنتی مصر داشت مانع از آن بود که شورش او در مصر همه‌گیر شود، بخش اعظم کاهنان (فقهای) مصر نه خواهان او بلکه خواهان شاهنشاه ایران بودند، ولی او درصدد بود که با تکیه بر نیروی مزدوران یونانی و لیبیایی که در فرمان داشت سلطنت فرعون را احیاء کند. او با آتن نیز - که روزگاری در قلمرو مصر فرعون بود - تماس گرفته سران آتن را تحریک به شوراندن یونانی‌ها برضد ایرانیان کرد، به‌این امید که با مشغول داشتن نیروهای ایران در مقابله با شورشهای یونانیان بتواند قدرتش در مصر را استوار سازد.

اردشیر برای جلوگیری از همسویی آتن و یونانی‌ها با شورش مصر و متوقف کردن هرگونه احتمال شورش ضد ایرانی در یونان، افسری پارسی به‌نام مگه‌بازو را از لیدیّه با اختیارات ویژه به‌اسپارت فرستاد؛ و تحریکاتی که آتنی‌ها درصدد انجامش بودند با تهدیدها و رشوه‌هایی که مگه‌بازو به‌سران آتن داد فروخوابانده شد. آتنی‌ها از بیم آنکه شاهنشاه برضد

۱- هرودوت: ۱۳/۳ - ۱۵. توکیدید: ۱/۱۰۴. اومستد: تاریخ شاهنشاهی: ۴۱۳.

آتن دست به اقدامی بزند یک هیأت بلندپایه به شوش فرستادند. در مذاکراتی که اینها با سران ایران داشتند به ایشان اطمینان داده شد که شاه ایران برای یونانیها یک دوست خوب است. آتنی‌ها نیز به دربار ایران قول دادند که درصدد دست‌اندازی به جزایر دریای ایژه و ناامن کردن منطقه برنیایند. دربار ایران نیز قول داد که اقدام به ایجاد پادگان در خاک یونان نکند، و از آتنی‌ها نیز قول گرفت که یونانیها در منطقه‌های مشخصی که مورد نظر دربار ایران بود اقدام به ساختن استحکامات نظامی و دفاعی نکنند و درصدد تقویت نیروی دریایی شان در دریای ایژه و افزودن بر شمار ناوهایشان نباشند.^۱

اردشیر برای فرونشاندن شورش مدعی فرعون مصر، سپاهی به فرماندهی مگه‌بازو - شهریار سوریه - به مصر گسیل کرد (۴۵۶ پ.م). یک هخامنشی به نام آریارمنه نیز به عنوان شهریار جدید به مصر فرستاده شد. ان‌حوروس که فقط بر مزدوران یونانی و لیبیایی تکیه داشت و از یآوری نیروهای بومی مصر محروم بود، در برابر این سپاه به سختی شکست خورد؛ مزدوران یونانیش چنان کشتار شدند که از میان همهٔ مزدوران یونانی فقط پنجاه نفر زنده در رفتند. ان‌حوروس دستگیر شد و شورش فروخواهید. پنجاه کشتی از مزدوران یونانی که پیش از این از آتن برای کمک به ان‌حوروس فرستاده شده بودند، زمانی به ساحل مصر رسیدند که شورش فروخواهیده بود؛ و سرنوشت این مزدوران البته کشتار بود، و بسیاری شان نیز توانستند از راه دریا به یونان بگریزند. ان‌حوروس به ایران فرستاده شد تا شاهنشاه درباره اش تصمیم بگیرد. دستگیرشدگان یونانی نیز سرانشان به همراه ان‌حوروس به ایران فرستاده شدند. ان‌حوروس و یونانیها به دستور شاهنشاه به زندان افتادند. فرزندان و اعضای خاندان ان‌حوروس مورد بخشودگی قرار گرفتند، و یکی از پسران ان‌حوروس به جای پدرش به حاکمیت همان شهری در لیبیا گماشته شد که پدرش پیش از شورش داشت. ان‌حوروس پنج سال دیگر زنده بود و پیش از آنکه بخشوده شود درگذشت؛ اما یونانی‌ها به زودی آزاد شده مورد بخشودگی قرار گرفتند.^۲

به دنبال سرکوبی شورش، به دستور اردشیر در مصر اصلاحاتی انجام شد و مردم این کشور از شاهنشاه رضایت خاطر یافتند. چنانکه از اسناد بازمانده از کاهنان مصری برمی‌آید، مردم مصر اردشیر دوم را یکی از فرعونان مصر و پسر خدای آسمانی (آمون رع) به شمار می‌آوردند و او را تقدیس می‌کردند.

۱ - بنگر او مستد: ۴۲۲ - ۴۲۴.

۲ - او مستد: ۴۱۸ - ۴۱۹.

۴. یونان در زمان اردشیر اول

اردشیر سپس در شهرها و جزایر یونان دست به اقداماتی بخردانه زد و رضایت خاطر یونانیها از جمله آتنی‌ها را فراهم آورد. به دنبال این اقدامات، سران آتن هیأتی را به شوش فرستادند تا پیمان دوستی زمان خشیارشا را تجدید کنند. این هیأت با کامیابی به آتن برگشت؛ زیرا دربار ایران استقلال آتن را به رسمیت شناخته بود (۴۴۹ پم)؛ و آتن نیز قول داده بود که در آینده از یاری به هرگونه شورش در مصر و لیبیا خودداری ورزد.

ولی آتن هیچ‌گاه بلندپروازیهایش برای تشکیل یک پادشاهی آتنی در دماغه بالکان و دریای ایژه را از سر بیرون نکرد. در سال ۴۴۵ پم پریکلس - حاکم مقتدر آتن - با شاه اسپارت وارد یک پیمان صلح ۳۰ ساله شد، و قصد داشت که یونانیان جزایر دریای ایژه و سواحل غربی اناتولی را بر ضد ایران بشوراند و بر دامنه قلمرو خویش افزوده تشکیل سلطنت آتنی بدهد. او در پی گیری برنامه خودش جزیره میلیتوس را در یک لشکرکشی غافلگیرانه متصرف شد، ولی سران جزیره به ساردیس گریخته از شهریار لیدی (پشوتن پسر ویشت اسپه) برای بیرون راندن آتنی‌ها استمداد کردند. یک سپاه ۷۰۰ مردی از مردوران یونانی به میلیتوس گسیل شد، آتنی‌ها با دادن تلفاتی گریختند، و جزیره به دامن ایران برگردانده شد (سال ۴۴۱ پم). پشوتن در جزایر دریای ایژه و همچنین شهرهای یونان اروپایی که در قلمرو ایران بودند اقدامات خشنودگرانه‌ئی انجام داد، و برای خشنود و آرام داشتن آتن نیز هیأتی از ساردیس به همراه یکی از سران آتن که در خدمت ایران بود به آتن گسیل شد تا به سران آتن اطمینان دهد که ایران در صدد گرفتن آتن نیست، ولی آتن نیز نباید که در صدد برانگیختن یونانیان بر ضد ایران باشد.

به دنبال این رخدادها میان اسپارت و آتن رقابت و اختلاف افتاد، و به زودی جنگ‌های درازمدت پلوپونیس آغاز گردید که یونان اروپایی را به آشوب کشاند و نیروی آتن و اسپارت را به تحلیل برد. هر چند که عموم تاریخ‌نگاران قدیم یونان این جنگ را ناشی از تحریکات دربار ایران در آتن و اسپارت نوشته‌اند، ولی هیچ نشانه‌ئی به دست نداده‌اند که معلوم بدارد ایران چه گونه در برافروختن شعله‌های این جنگ دست داشته باشد. نوشته‌اند که دولت ایران یک روسپی بسیار زیبا به نام نارگیلیه که آوازه زیبایی او همه جا پیچیده بود با چندین روسپی زیباروی دیگر به آتن فرستاد؛ سیاستمداران برجسته آتن اینها را با آغوش باز پذیرفتند، و رازهای پنهانی و درونی آتن به زودی به دست شاه افتاد، و ناگهان جنگ‌های پلوپونیز در سال

۴۳۱ آغاز شد.^۱

چنین داستانی - البته - توجیهی ساده‌انگارانه برای رخداد بزرگی چون جنگ داخلی یونان است که سالهای درازی ادامه یافت. اینکه ناگهان میان سران آتن با خودشان از سوئی و میان آتن و اسپارت از سوی دیگر چنان اختلافی افتاد که به جنگ ویرانگر انجامید تفسیرش برای مردم آتن دشوار بود، و نویسندگانشان - ناچار - آغاز شدن آن را به حضور نارگیلیه و روسپیان زیبارو در آتن مربوط ساختند، و اختلاف شدیدی که میان سران آتن بروز کرد را ناشی از اقدامات پنهانی نارگیلیه پنداشتند که به توطئه دربار ایران صورت گرفته بود.

علت حقیقی جنگهای پلپونیز رقابت اسپارت و آتن بر سر سیادت در یونان اروپایی بود، تلاشی که حدود یک سده بود که در یونان اروپایی برای تشکیل سلطنت سراسری آغاز شده و تا کنون به نتیجه نرسیده بود. یونان از اواخر سده ششم پم که با ایران و جهان شرقی در ارتباط قرار گرفت بدایات تشکیل تمدن خویش را آغاز کرده بود، و چنین جنگهایی پی آمدهای ناگزیر آن بود که می‌بایست به تشکیل یک سلطنت پهناور یونانی بینجامد و سراسر یونان اروپایی را زیر یک چتر واحد قدرتمند درآورد. این تلاشها - که مشابهت بسیار زیادی با تلاشهای کاوے‌های ایرانی در سده‌های پیش از تشکیل پادشاهی ماد داشت - یک سده دیگر پس از آغاز جنگ پلپونیز در یونان ادامه یافت تا آنکه با تشکیل پادشاهی پهناور مقدونیه در شبه جزیره بالکان ثمر داد، و جهان هلنی به عنوان یک قدرت وارد عرصه جهانی شد.

در عین حالی که نتیجه جنگهای پلپونیز ویرانیهای گسترده سراسری در یونان اروپایی بود، و مسئولیت حفظ صلح و آرامش جهانی که دولت ایران بردوش داشت ایجاب می‌کرد که دربار ایران برای توقف برادر کشیهای یونانیان اقدام کند؛ ولی دربار ایران در میان این جنگها کاملاً بی طرف ماند و هیچ دخالتی در امور داخلی یونانیان نکرد. به نظر می‌رسد که به علت آنکه مزدوران یونانی در شورش مصر به خدمت مدعی فرعون درآمده بودند اردشیر از یونانیان در خشم بود، لذا آنها را به حال خود وا گذاشت تا سرزمینشان را به دست خودشان ویران کنند. از زمان کوروش بزرگ تا کنون، این نخستین بار بود که دولت ایران مسئولیت حفظ صلح و نظم و امنیت جهانی را در این منطقه از جهان به پشت سر می‌افکند و چشمانش را بر رخدادهای ویرانگر یونان می‌بست. شاید اردشیر تشخیص داده بود که یونانیان ترجیح می‌دهند که ایران در امور داخلی یونان مداخله نکند و یونانیان را به حال خودشان واگذارد تا

مشکلاتشان را در میان خودشان به طریق خودشان حل کنند.

در پایان این جنگها درازمدت که ۱۱ سال ادامه داشت، اسپارت به طور کامل وابسته به ایران شد، و در این باره ضمن سخن از یونان در گفتار گذشته سخن گفتیم، و دیدیم که دولت ایران به ارتش اسپارت مستمری می داد، ناوگان اسپارت مستمری بگير ايران بود، و نیز دیدیم که آتن نیز در عین حفظ استقلالش کم و بیش وابسته ایران بود و یکی از سران به نام ال کبیادس به عنوان مشاور امور یونان در ساردیس می زیست و زبان پارسی آموخته بود و تابعیت ایران را پذیرفته بود و رخت ایرانی می پوشید و مستمری سالانه گزافی دریافت می کرد. همه اینها خیر و وابستگی شهرهای یونان به ایران با حفظ خودمختاری داخلی بود. تنها شهری از شهرهای یونان که استقلال کامل داشت آتن بود، که او نیز از وابستگی مالی به ایران بیرون نبود، و بسیاری از سرانش از ایران کمکهای مالی دریافت می کردند که معنای دیگرش مستمری بود؛ به اضافه آنکه همیشه گروههای از مردان آتنی به عنوان سپاهیان مزدور در پیاده نظام ارتش ایران در لیدیه و مصر و لیبی خدمت می کردند. او مستد فصل تاریخ ایران در دوران اردشیر اول را با عنوان برجسته «جدایی بینداز و زیر فرمان آور» آغاز کرده و نشان داده است که اردشیر اول چه گونه با استفاده از طلاهایش سران یونان را خریده و سراسر یونان را به زیر فرمان آورده بود.^۱

۵. داریوش دوم

در دوران ۴۱ ساله سلطنت اردشیر اول (۴۶۵ - ۴۲۴ پم) ایران مثل دوران داریوش و خشیارشا همچنان شوکت و قدرتش را در جهان حفظ کرد و از تمدن خاورمیانه به بهترین نحوی پاسداری نمود.

پس از درگذشت اردشیر اول پسر بزرگ و ولی عهدش خشیارشا به سلطنت رسید. ولی خشیارشا دوم که پیرسال بود پس از دو سال درگذشت و جایش را به برادرش داریوش دوم داد. دوران سلطنت داریوش دوم دوران استمرار ثبات و آرامش در دربار و سراسر شاهنشاهی بود. جنگهای پلوپونیز در چهارمین سال سلطنت داریوش دوم متوقف گردید و میان آتن و اسپارت آشتی شد تا یونان اروپایی به دوران آرامش برگردد. ولی این آرامش نیز زودگذر بود، و بلندپروازی های آتن سبب بروز جنگ تازه در سال ۴۱۳ گردید. علت بروز دوباره جنگ اسپارت و آتن آن بود که آتن در این سال در یک حرکت برق آسا با چندین ناو به جزیره

۱ - او مستد: ۴۶۵ به بعد.

سیکیلیه (سیسیل) لشکرکشی کرد. هدف از این لشکرکشی تاراج اموال مردم سیکیلیه بود که بازرگانان بسیار ورزیده و بسیار ثروتمند بودند. این یک اقدام ضدتمدنی و آشوبگرانه بود و ایجاب می کرد که دربار ایران برای گوشمالی دادن به آتن اقدام کند. به دنبال این رخداد، پشتون از شهریاری لیدیه برکنار شد و به جای او یک افسر بسیار شایسته پارسی به نام چیترفرنه پسر وی درنه به ساردیس گسیل گردید و اختیار نظارت بر سراسر شبه جزیره بالکان نیز به او داده شد. نیمه شمالی بالکان شامل آتن و تبس و مقدونیه و تراکیه و بیزانت و جزایر دریای ایژه تا این زمان در حیطه نظارت شهریار لیدیه، و نیمه جنوبی شامل اسپارت به اضافه جزایر کریت و سیکیلیه و قبرس و دیگر جزایر جنوب غرب اناتولی در حیطه نظارت شهریار لیکیه بود. فرنه بازو که تازه به جای پدر متوقایش به شهریاری لیکیه رسیده بود برای آنکه سرپرستی بر جنوب شبه جزیره بالکان را به نفع چیترفرنه از دست ندهد به شاه اسپارت دستور فرستاد که از راه سالامیس به آتن لشکر بکشد. چیترفرنه نیز در رقابت با فرنه بازو لشکری از مزدوران یونانی برای شاه اسپارت فرستاد تا در لشکرکشی او به آتن شرکت کنند؛ به علاوه در مذاکراتی که با سران دعوت شده اسپارت به ساردیس انجام داد متقبل شد که به سپاهیان اسپارت مستمری بدهد و هزینه نگهداری ناوهای اسپارت را بپردازد.

این سان جنگ داخلی یونان دوباره از سر گرفته شد. در میان این رخدادها، در سال ۴۱۰ پم، به دنبال درگذشت شهریار پارسی مصر، یک مدعی فرعونی - که از مردم جنوب مصر بود و در منطقه «نوبه» (شمال سودان امروزی) از جانب ایران حکومت می کرد - سر به شورش برداشت و به کمک مزدوران یونانی بر یکی از شهرهای مهم مصر دست یافته برای خودش تشکیل سلطنت داد؛ ولی همینکه شهریار جدید به مصر گسیل شد، به سبب اینکه مردم مصر از این مدعی فرعونی حمایت نمی کردند و ایرانیان را بر بومیان ترجیح می دادند و از پرداختن مالیات به مدعی فرعونی خودداری می ورزیدند، او توان نداشت که هزینه نگهداری سربازان مزدورش را که عموماً یونانی و لیبیایی بودند تأمین کند، و سلطنتش خود به خود متلاشی شد. اسنادی که مربوط به این دوران در مصر بازمانده است نشان می دهد که این شورش در مصر پشتوانه مردمی نداشته و مردم مصر فرعون راستین را شاهنشاه ایران می دانسته اند. در این اسناد از داریوش دوم با نام «مری آمون رع انتاریوش» - یعنی داریوش که روح آمون و رع (هر دو خدای مصر) است - یاد شده و او را تنها فرعون زمانه می شناخته اند.

جنگهای داخلی یونان که در سال ۴۱۳ از سر گرفته شده بود خسارتهای بزرگی بر آتن وارد آورد و اسپارت در آن پیروز گردید و صلح خفت باری بر آتن تحمیل شد و آتن در یونان

منزوی گردید. بخش اعظم ناوهای آتن نابود شده بودند، خسارتهای مادی چشمگیری به آتن رسیده بود، و امید آتن به اینکه به آن زودیها بتواند قدرت بگیرد از دست رفته بود. اومستد می نویسد که برنده جنگ دوم آتن و اسپارت ایرانیان بودند. آنها از راه کمکهای مالی که به اسپارت دادند صلح را تحمیل کردند.^۱ آتنی ها پیروزی اسپارت را نتیجه کمکهای ایران به اسپارت دانستند و از ایران در خشم بودند. و این درست بود، زیرا آتن و اسپارت پس از این جنگ بیش از هر زمان دیگری وابسته به ایران شدند؛ اما ایران - طبق پیمان نامه‌ئی - استقلال آتن و اسپارت را به رسمیت شناخت، از اسپارت تعهد گرفت که از آرامش و امنیت منطقه جنوبی شبه جزیره بالکان حفاظت کند، و هر شورش احتمالی که در یکی از شهرهای منطقه بر ضد ایران به پا شود را سرکوب کند. متن پیمان نامه‌ئی که چیترفرنه به شاه اسپارت داد را توکیدید چنین آورده است:

داریوش شاه و فرمان برانش هیچ گاه با اسپارت و هم پیمانان اسپارت نخواهند جنگید و به آنها آسیب نخواهند رساند. چنانچه اسپارتهای تقاضائی از شاهنشاه داشته باشند یا چنانچه شاهنشاه تقاضائی از اسپارتهای داشته باشد، در صورتی که یکدیگر را برای این تقاضا متقاعد کنند شایسته است که انجام گیرد. آنها جنگ و صلح را با همکاری یکدیگر انجام خواهند داد. سپاهیان که شاهنشاه به سرزمینهای خودش فراخوانده باشد (یعنی مزدورانی که از اسپارت وارد ارتش ایران در اناتولی شوند) هزینه نگهداری شان بر عهده شاهنشاه خواهد بود. چنانچه یکی از شهرهائی که شامل این پیمان اند به ضد سرزمینهای شاهنشاه برخیزد دیگران باید مانع او شوند و با همه توانشان به شاهنشاه یاری دهند. شاهنشاه هم همین وعده را به آنها می دهد.^۲

در همین زمان هیأت بلندپایه آتنی برای بستن پیمان مشابهی وارد ساردیس شدند، و چیترفرنه از آنها خواست که حاکمیت آتن را تغییر دهند. در این باره پیش از این در سخن از یونان ضمن گفتار خشیارشا اشاره کردیم. به این ترتیب، چنانکه می بینیم، آتن و اسپارت در پایان سده پنجم پم هر چند که دارای حاکمیت مستقل بودند ولی زیر فرمان ایران قرار داشتند. شاهنشاهی ایران مأموریت خویش در پاسداری از صلح و امنیت در یونان اروپایی و جزایر دریای ایژه و مدیترانه را به شایسته ترین نحو ممکن انجام داده بود. آتن بارها و بارها نشان داده بود که اگر به حال خود رها شود آرامش مردم منطقه را برهم می زند؛ لذا پاسداری از

۱ - اومستد: ۵۰۴.

۲ - توکیدید: ۳۳/۸. اومستد: ۴۹۰.

آرامش و امنیت اقتضا می‌کرد که آتن همیشه در مهار باشد.

اما این آرامش اجباری آتن که توسط مهاری که ایران بر سر او نهاد بود بر او تحمیل شد برای آتن بسیار سودمند بود. کاروانهای بازرگانی آتن دوباره در دریاها به سوی بندرگاههای مدیترانه‌یی به راه افتادند، جوانان آتنی دوباره فرصت یافتند که به آناتولی و مصر رفته وارد ارتش ایران شوند. از این رهگذر درآمدهائی که برای یونانیها انبوه بود به سوی آتن سرازیر شد. این درآمدها رفاه را برای آتنی‌ها به دنبال آورد، و اندیشه‌وران آتنی با فراغتِ بال فرصت یافتند که به پرداختنِ اندیشه‌هایشان بپردازند. درخشانترین چهره‌های فرهنگی یونان (سوفسطائیان و سقراط و شاگردانش) از همین زمان به بعد بر صحنهٔ تمدن یونان ظاهر شدند و به فرهنگ‌سازی پرداختند. از همین زمان بود که آتن رفت تا جایگاه خویش را در صحنهٔ تمدن جهانی تعیین کند؛ و این فرصتی اجباری بود که سیاستهای حکیمانهٔ دربار ایران در اختیار آتن نهاد بود. آتنی‌ها اکنون در سروده‌هایشان لاف‌زنانه می‌گفتند که خدایا ایرانیان را نوکر یونانیها کرده‌اند و آنها را واداشته‌اند تا به یونانیها برای آباد کردن کشورشان کمک کنند؛ و همچنان نمایشنامهٔ «پارسیان» اسخیلیوس که لاف پیروزی آتن در سالامیس بر خشیارشا می‌زد را به روی صحنه می‌بردند و خویشتن را هنوز هم چندان نیرومند می‌دیدند که می‌توانند در هر نبردی ایرانیان را شکست بدهند. در نمایشنامهٔ دیگری که تیمیتیوس میلیتیوسی مقیم آتن برای شرکت در مسابقهٔ نمایشنامه‌های منظوم سروده بود (سال ۴۱۰ پم) لاف می‌زدند که آتنیها همچون اسپارتیان نیستند که به خاطر حصول سکه‌های زر ایرانیها تن به زیردستی ایرانیان بسپارند. این سروده‌ها چندان آتنی‌ها را دلخوش داشت که تیمیتیوس برندهٔ جایزهٔ بزرگ مسابقه شد. این در حالی بود که بسیاری از جوانان آتنی خود را برای رفتن به آناتولی و مصر برای مزدوری در ارتش ایران آماده می‌کردند، و شماری از افسران برجسته‌شان اکنون در ساردیس در خدمت ارتش ایران بودند.

۶. اردشیر دوم و شورش کورش کهتر

داریوش دوم در سال ۴۰۴ درگذشت و پسر بزرگش ارشک که پیش از به سلطنت رسیدن او به دنیا آمده و در چند سال اخیر شهریار بابل بود، با لقب ارته‌خستَر (اردشیر) به سلطنت نشست. نام این پادشاه نشان می‌دهد که مادرش از قبایل پارت بوده؛ زیرا - چنانکه می‌دانیم - نام ارشک فقط در میان پارتی‌ها معمول بوده است.

طبق رسم دربار هخامنشی که به صورت یک قانون نانوشته درآمده بود، کوروش پسر

دیگر داریوش دوم (که از این پس او را کوروش کهتر می‌نامیم) چونکه در زمان سلطنت پدر به دنیا آمده بود می‌بایست ولی‌عهد و جانشین او می‌شد؛ ولی اردشیر - به سببی که خودش تشخیص داده بود - پسر بزرگش داریوش را ولی‌عهد کرده بود. کوروش کهتر در این زمان شهریار لیدیّه و در ساردیس بود؛ کت‌پتوکه و ایونیه نیز تابع قلمرو او بودند. روزهایی که داریوش دوم بیمار بود کوروش از لیدیّه حرکت کرد تا پیش از وفات پدرش خود را به پایتخت برساند شاید بتواند مقام ولی‌عهد را کسب کند؛ ولی زمانی به پایتخت رسید که پدرش در گذشته و برادرش اردشیر به سلطنت نشسته بود.

کوروش کهتر از مدتی پیشتر در اناتولی با چیترفرنّه - شهریار لیکیه و فرمانده سپاهیان ایونیه - که از عموزادگانش بود اختلاف داشت. او نیز برای شرکت در مراسم تاج‌گذاری اردشیر دوم به شوش رفت، و به داریوش دوم اطلاع داد که کوروش کهتر هوای دستیابی به سلطنت دارد قصد سوء درباره شاهنشاه در سر می‌پروراند. اردشیر دوم برادرش کوروش را بازداشت کرده در کاخ زیر اقامت اجباری قرار داد. ولی مادرش پریزاتیش پادریانی کرد و از شاه خواست که کوروش را مورد بخشایش قرار دهد و به شهریار لیدیّه برگرداند. در نتیجه کوروش کهتر بخشوده شد و دوباره به شهریار لیدیّه و کت‌پتوکه منصوب گردید.

کوروش کهتر که به توطئه رقیبش چیترفرنّه سرشکسته شده بود و به سبب این پیش آمد از برادرش رنجیده بود به محض بازگشت به لیدیّه در صدد برآمد که پادشاهی را به زور از برادرش بستاند. داستان این واقعه را گزینوفون - شاگرد سقراط و همدرس افلاطون - که یکی از مزدوران پیاده نظام سپاه کوروش کهتر بوده در کتاب خویش «آناباسیس» (لشکرکشی / سفر جنگی) مفصلاً به رشته تحریر درآورده است. در این کتاب که از اول تا آخر به شرح وقایع مربوط به اقدام کوروش کهتر بر ضد برادرش و فرجام او و نیز فرجام سپاه او اختصاص دارد، گزینوفون معلومات ارزنده‌ئی درباره بخشهائی از ایران آن روزگار به دست می‌دهد که خواندنش برای هر ایرانی ضرورت دارد. وی علت تصمیم کوروش به شورش بر ضد برادرش را توطئه‌های چیترفرنّه ذکر می‌کند، و تأکید دارد که او به توطئه همین مرد در مراسم تاج‌گذاری اردشیر دوم بازداشت شد و به زندان افتاد و نزدیک بود که اعدام شود، و پس از آن بر برادرش خشم گرفت و بر آن شد که سلطنت را از او بستاند.

ابتدا سخن گزینوفون درباره سبب شرکتش در سپاه کوروش کهتر را می‌آورم تا نمونه‌ئی باشد برای انگیزه شرکت دیگر مزدوران یونانی در این سپاه، که معمولاً همیشه در پیاده نظام ایران خدمت می‌کردند. گزینوفون درباره خودش می‌نویسد که نه افسر بلند پایه بود و نه

فرمانده ناو جنگی، ولی به این سبب وارد سپاه ایران شد که یکی از افسران آتنی سپاه ایران در لیدیه که از دوستان سابق او بود به او نامه نوشته او را دعوت کرد که همراه وی شود، و به او وعده داد که اسباب آشنایی و دوستی او با کوروش را فراهم خواهد کرد؛ و تأکید نمود که اگر چنین شود «آینده زندگی بهتر از زندگی در شهر خودت خواهد بود». گزینوفون پس از دریافت نامه دوست افسرش با استادش سقراط مشورت کرد، و سقراط به او رهنمود داد که به دلفی برود و با «آپولون» (خدای یونان) مشورت کند. گزینوفون هدایای شایسته با خود برداشته به دلفی رفت و تصمیمش را به عرض خدای یونانیان رساند. خدا به او رهنمود داد که خدمت در ارتش ایران به صلاحش خواهد بود. وقتی به نزد سقراط برگشت و گفت که خدا با خدمت او در سپاه ایران موافقت کرده، سقراط گفت: «باید از خدا می پرسیدی که آیا رفتن به همراه کوروش به مصلحت تو است یا نرفتن. ولی گفته ای می خواهی بروی و او گفته است برو. اکنون کاری است که شده است و تو باید طبق دستور خدا عمل کنی.»^۱

و اما درباره آن افسر آتنی که دوست گزینوفون بود، گزینوفون می نویسد که او از نوجوانی نام جو بود و علاقه به انجام کارهای بزرگ داشت و به یکی از مریبان نظامی پول پرداخت و نزد او آموزش نظامی دید، و با بسیاری از مردان روزگارش تماس دوستانه برقرار کرد، و وقتی احساس کرد که می تواند فرماندهی یک تیپ پیاده نظام را برعهده بگیرد به خدمت ارتش ایران در لیدیه درآمد تا از این راه به ثروت و شهرت برسد.^۲

سپاهیان یونانی - به نوشته گزینوفون - «اعم از افسرانی که در شهرها برای کوروش سرباز جمع آوردند یا سربازانی که همراه آنها رفتند، شهر و دیار و دوستان و خانواده و پدر و مادر، و بعضی هم زن و فرزندانشان را رها کرده به خدمت کوروش درآمدند. آنها امید داشتند که این بهترین فرصت برای کسب ثروت است و پس از مدتی با دست پر به آتن برو خواهند گشت و خوشبختی را برای خانواده شان خواهند آورد و بقیه عمرشان را به آسایش سپری خواهند کرد. این به آن سبب بود که اینها شنیده بودند کسانی که در ارتش ایران خدمت کرده اند ثروتهای بسیار اندوخته و زندگی محترمانه به هم زده اند.»^۳

کوروش در لیدیه شماری از شخصیت‌های نظامی شهرهای آتن و اسپارت و تراکیه و جزایر دریای ایژه و کریت و مالت که در اطاعت شهریار لیدیه (اکنون کوروش کبتر) بودند یا با او

۱- گزینوفون، آنا باسیس (سفر جنگی): کتاب ۳، ۴/۱ - ۷.

۲- آنا باسیس: کتاب ۲، ۶/۲۰.

۳- همان: کتاب ۶، ۴/۷.

روابط دوستانه داشتند را فراخواند، و به هر کدام مبالغ گزافی پول داد و از آنها خواست که بهترین و کارآموده‌ترین جنگاوران خویش را گرد آورده به‌لیدیه ببرند. بهانه برای این اقدام نیز فراهم بود، زیرا اختلافات او با چیتَرَفَرَنَه - که حاضر به فرمان‌بری از او نبود - شدت یافته بود، و کوروش می‌گفت که قصد جنگ با چیتَرَفَرَنَه دارد. او به شاهنشاه نیز نامه نوشت که قصد دارد قوم پیسیدی را سرکوب کند، زیرا آنها در منطقه ناامنی ایجاد کرده‌اند. وی همراه با این اقدامات فریبکارانه، مالیات لیدیه و ایونیه و کت‌پتوگه را نیز به شوش فرستاد تا شاهنشاه را از هر حیث در غفلت نگاه دارد.

در لیدیه بودند کسانی از پارسیها و مادیها که فکر می‌کردند کوروش در این بازی برنده شود، لذا از او حمایت نشان می‌دادند، و او می‌توانست روی اینها نیز حساب کند. او در نظر داشت که با یک سپاه ورزیده به راه افتد و با یک حرکت برق‌آسا بابل را بگیرد. چیتَرَفَرَنَه از نوایای کوروش بو بُرد و ۵۰۰ پارسی و مادی را برداشته به شوش رفت و شرح اقدامات شک‌انگیز کوروش را به عرض شاهنشاه رساند.

کوروش با ورزیده‌ترین زبندگان سپاه لیدیه و ۱۵ هزار مزدور یونانی که از آتن و اسپارت و دیگر شهرهای یونان اروپایی جذب شده بودند از ساردیس حرکت کرد. مزدوران یونانی لشکر ویژه پیاده نظام تشکیل داده زیر فرمان افسری به نام کلی‌ارخوس بودند که تا آن هنگام نماینده دولت ایران در یونان اروپایی بود. کوروش کمتر حقوق سه‌ماه مزدوران یونانی را - به‌قرار ماهی یک زریک - پیشگی به آنها پرداخت.^۱ چون وارد خاک کیلیکیه (یک کشور آریایی‌نشین در جنوب اناتولی در درون مرزهای شاهنشاهی) شد شاه کیلیکیه که زن بود به حضور کوروش رسید، و به دنبال مذاکراتی که کوروش با او انجام داد یک لشکر از کیلیکیه نیز به کوروش پیوستند. او سپس زن شاه کیلیکیه را با گروهی از مزدوران یونانی به طرسوس (پایتخت کیلیکیه) باز فرستاد، و خود راه جنوب در پیش گرفته کیلیکیه را زیرپا نهاد و از دروازه کوهستانی ایسوس (اسکندرون کنونی) گذشته وارد سرزمین حلب (در شمال سوریه کنونی) شد. در این زمان بود که یونانیان گمان بردند که قصد او نه چیتَرَفَرَنَه و نه قوم پیسیدی

۱ - هر زریک طلا به وزن حدود هشت گرم بود. گزارشهای این‌چنینی معلوم می‌دارد که قدرت خرید یک سکه هشت گرمی طلا در آن روزگار چه اندازه برای یونانیها بالا بوده است. مستمری ماهانه معادل هشت گرم طلا برای مزدوران یونانی پول بسیار زیادی بوده، و دیدیم که گزینوفون اشاره کرد که یونانیانی که در ارتش ایران مزدوری کرده‌اند با ثروتهای انبوه به شهرهای خودشان در یونان برگشته‌اند. وضعیت اقتصادی فقیرانه یونانیان را نیز می‌توان از چنین گزارشهایی درک کرد.

بلکه ایران است. آنها یقین داشتند که هرگونه جنگی با شاهنشاه شکست حتمی و نابودی آنها را در پی خواهد داشت. این بود که مخالفشان را با ادامه همراهی با کوروش اعلام داشتند و گفتند که در هیچ جنگی برضد شاهنشاه شرکت نخواهند کرد، زیرا برای چنین جنگی با او همراه نشده‌اند و حقوقی که به آنها داده شده برای چنین جنگ بزرگی نبوده است. کوروش افسران یونانی را فراخواند و برایشان سخنرانی کرد و گفت که مقصد او نه شاهنشاه بلکه یک دشمن است که در کنار فرات اردو زده و منتظر او است. او همچنین به آنها قول داد که حقوق ماهیانه سربازان یونانی را پنجاه درصد اضافه کند و به جای ماهی یک زریک یک و نیم زریک به آنها بپردازد. او وعده‌های دیده‌پرکنی هم به این افسران داد، و افسران نیز به نوبه خودشان با سربازان یونانی سخن گفتند و موافقت آنها را برای ادامه همراهی با کوروش جلب کردند. با این حال دسته‌ئی از یونانیها که از پی آمدهای جنگ با شاهنشاه در بیم بودند شبی همراه یکی از افسران خودشان از اردوگاه گریخته خود را به ساحل مدیترانه رساندند و با یک کشتی بازرگانی که در حال حرکت به قبرس بود به یونان برگشتند. کوروش این رخداد را با بی‌اعتنایی برگزار کرد و به افسران یونانی گفت که از این نافرمانی ناراحت نیست و در آینده نسبت به آنها هیچ اقدامی نخواهد کرد.

او سپس راه شرق را گرفت و در زمینی در شرق حلب - که به نام مادرش پریزاتیش بود و پادگانی در آنجا واقع شده بود - چندروزی را به استراحت گذراند؛ سپس سرزمینهای شمالی شام را زیرپا نهاده به فرات میانی در غرب حران رسید. او پیشتر به افسران یونانی گفته بود که به جنگ یک دشمن می‌رود که در کنار فرات مستقر است. اما وقتی به کنار فرات رسید از دشمن فرضی خبری نبود. در اینجا باز زمزمه‌های مخالفت یونانیان شروع شد و گفتند که اگر قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است وی را همراهی نخواهند کرد. کوروش باز افسران یونانی را جمع کرد و ضمن سخنرانی مفصلی به آنها چنین گفت:

شما می‌دانید که کشور پدر من در شمال به جایی می‌رسد که از شدت سرما و یخبندان قابل زیستن هیچ موجودی نیست؛ و در جنوب نیز به جایی می‌رسد که شدت گرمایش چندان است که هیچ موجودی در آنجا نمی‌زید. در شرق نیز تا دوردست‌هایی که فکر شما به آنجا نمی‌رسد گسترده است؛ و در غرب نیز می‌دانید که تا کجا است. همه این سرزمینها را شهیرانی اداره می‌کنند که به برادرم وفادارند. اگر من برادرم را در جنگ شکست دهم و از میان بردارم، برای اداره این سرزمینهای پهناور نیاز به نیروی انسانی دارم، و این نیروی انسانی را باید از میان دوستان خودم برگزینم. دوستان

ایرانی من نیز چندان نیستند که بتوانند همهٔ مناصب بلند را در این سرزمینها اشغال کنند. شما افسران یونانی دوستانِ مورد اعتمادِ من اید. آنچه شما به دنبالش هستید آزادی و زندگی بهتر و عزت و شرف است، و اگر به من وفادار بمانید همهٔ اینها برایتان تحقق خواهد یافت. برای سربازانِ شما نیز من چنان پادشاهائی در نظر گرفته‌ام که همه‌شان را شاد و خشنود خواهد کرد.

سخنان شیرین و وعده‌آمیز کوروش کهتر چنان تشویق‌کننده بود که وقتی افسران یونانی آنها را برای سربازان بازگفتند، سربازان به یکصدا بانگ برآوردند «کوروش، شاهنشاه!» یکی از افسران یونانی نیز برای آنکه سربازان را بیش از پیش دلگرم کند ضمن سخنان تشویق‌آمیزی به یونانیان گفت که تا جائی که من می‌دانم رود فرات در این نقطه در این وقت از سال قابل عبور پیاده نیست؛ ولی اکنون می‌بینم که آب رودخانه از حد سینه بالاتر نمی‌رود، و من این امر را به فال نیک می‌گیرم و گمان دارم که این یک امداد غیبی است که به یاری کوروش آمده است و حتماً سرنوشت او است که شاهنشاه شود. این سخنان نیز روحیهٔ سربازان یونانی را برای عبور از فرات تقویت کرد.

کوروش پس از عبور از فرات وارد جائی شد که اندکی بالاتر از آن شهر حرّان - آخرین شهر بزرگِ شمالغربِ میان‌رودان - واقع شده بود. برخی از افسرانِ پارسی همراه کوروش در اینجا خطرناک بودن اوضاع و پیامدهای شوم یک جنگ داخلی را درک کردند و برآن شدند که از کوروش کناره بگیرند. یکی از آنها به نام اورونت‌آسپه - که گویا همزاد اردشیر دوم و مثل برادر او بود - با چند تنی از کسانی که فکر می‌کرد با او همنویند محرمانه مشورت کرد، و با هم تصمیم گرفتند که برای جدا شدن از کوروش نقشه بکشند. اورونت‌آسپه به نزد کوروش رفته - حيله گرانه - به او گفت: «شاهنشاه به من اعتماد دارد و یقین دارم که اگر به نزد او بروم هرچه به او بگویم خواهد پذیرفت، و چه بسا که بتوانم او را در غفلت نگاه دارم و از فکر مقابله با تو منصرف بدارم. و آنگهی در میان بزرگان پارسی نیز کسانی را سراغ دارم که از شاهنشاه راضی نیستند و من می‌توانم با آنها تماس بگیرم و آنها را متقاعد کنم که در صورتی که میان تو و شاهنشاه جنگ درگیر شود، در حین نبرد از معرکه کنار بکشند و او را به شکست بکشانند.» او از کوروش خواست که اجازه دهد با دسته‌ئی از افسرانِ پارسی به بابل برود و نقشه‌ئی را که در سر دارد به مورد اجرا بگذارد. کوروش با پیشنهاد او موافقت کرد و او برای حرکت آماده شد. ولی درست در همین زمان مردی توسط جاسوسان کوروش در راه بابل دستگیر شد و از او نامه‌ئی به دست آمد که اورونت‌آسپه به شاهنشاه نوشته به او اطلاع داده بود که کوروش قصد

حمله به بابل و تصرف تاج و تخت را دارد. در نتیجه اورونت‌آسپه بازداشت شد. جلسهٔ محاکمه ترتیب داده شد، و اورونت‌آسپه اعتراف کرد که به کوروش خیانت کرده است. وی را کوروش به چندتن از افسران پارسی سپرد؛ بزرگان پارسی با او وداع مرگ کردند، و پس از آن - به نوشتهٔ گزینوفون - هیچ خبری از او به دست نیامد (یعنی یونانیها ندانستند که وی چه فرجامی داشت).

هر چند که از سفر کوروش کهتر چند ماه می‌گذشت هیچ حرکتی از طرف شاهنشاه دیده نمی‌شد. ولی شاهنشاه از همهٔ نوایای کوروش اطلاع داشت و کلیهٔ اقدامات مقتضی را برای مقابله با این وضع اسفبار گرفته بود. این رخداد درست در زمانی اتفاق می‌افتاد که شاهنشاه در صدد حرکت به مصر برای سرکوب یک شورش استقلال‌طلبانه بود که در آن اواخر توسط یک مدعی فرعون‌ی به کمک مزدوران یونانی به راه افتاده بود. کوروش با خود اندیشیده بود که شاهنشاه از قصد او مطلع نیست، و وقتی او به کنار بابل برسد برای شاهنشاه خیلی دیر خواهد بود که ارتش را فراخواند. شاید هم کوروش با اطلاع از تصمیم شاهنشاه به حرکت به مصر امید داشت که در غیاب شاهنشاه بر بابل و شوش دست یابد و شاهنشاه را مخلوع اعلام بدارد. ولی از وقتی که کوروش از ساردیس به راه افتاده بود شاهنشاه همهٔ اقدامات کوروش را زیر نظر گرفته بود. شاهنشاه در نظر داشت که کوروش را به نزدیکی بابل بکشاند. مسافت میان حرّان تا بابل - چنانکه گزینوفون می‌نویسد - یک بیابان خشک بود که در آن آذوقهٔ لازم به دست نمی‌آمد. در این بیابان بسیاری از بارکشهای اردوی کوروش از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، و خطر کمبود آذوقه سپاهیان او را بیم‌آگین نمود.

گزینوفون ادامه می‌دهد که کوروش که تا این هنگام هیچ نشانه‌ئی از اقدام شاهنشاه ندیده بود در شگفت بود و نمی‌دانست که شاهنشاه چه تصمیمی دارد. او از فال‌بین یونانی‌ها خواست که فال بگیرد و معلوم کند که چه وقت با شاهنشاه روبه‌رو خواهد شد. فال‌بین پس از آنکه اسباب فال را به هم زد گفت که تا ده روز آینده چنین امری پیش نخواهد آمد. کوروش گفت: «اگر چنین است ما هیچ‌گاه با برادرم روبرو نخواهیم شد.» یعنی او یقین یافت که تا شهر بابل هیچ خطری او را تهدید نخواهد کرد.

کوروش با خیال راحت بیابانهای شرق فرات میانه را پیمود و تا ۶۰ کیلومتری شمال بابل و تا کنار شهری که یونانیها نامش را «کوناکس» نوشته‌اند (و ما شکل درست نامش را نمی‌دانیم) پیش رفت. در این میان دسته‌ئی از سواران ارتش ایران که به ظاهر از بابل گریخته و آمادهٔ پیوستن به کوروش بودند، وارد اردوی کوروش شدند. رخدادهای بعدی معلوم کرد که

اینها را شاهنشاه با تدبیر گسیل کرده بوده است. پیش از این همواره سپاهیان کوروش در حال آماده‌باش کامل و در جناح‌های منظم حرکت می‌کردند تا چنانکه ناگهانی با سپاهیان شاهنشاه روبه‌رو شوند غافلگیر نگردند؛ و در همهٔ ساعات شبانه‌روز برای پیکار با نیروی دشمن آماده بودند. ولی اکنون - پس از پیوستن این دستهٔ ظاهراً فراری به کوروش که خیر غفلت کامل شاهنشاه را برای او برده بودند - سپاهیان کوروش با بی‌خیالی و به‌صورت بی‌نظمی و پراکندگی به‌پیش‌روی ادامه دادند. در چنین وضعی بود که ناگهان ساعاتی از ظهر گذشته غبار سپاهیان شاهنشاه در برابر آنها هویدا شد که چون ابری سفید پهنهٔ آسمان را پوشانده بود. به‌زودی در میان بهت و حیرت سپاهیان کوروش برق نیزه‌ها و شمشیرهای سپاه ایران چشمان آنها را از نزدیک خیره کرد. فریادهای آماده‌باش در سپاه کوروش از افسران برخاست، و سربازان با دستپاچگی جنگ ابزارهایشان را گرفتند و در جایگاه‌هایشان در پشت سر فرماندهانشان به‌صف شدند.

گزینوفون می‌افزاید که سپاهیان شاهنشاه در سکوت کامل و با گام‌های آهسته و استوار به‌سوی کوروش به‌پیش‌روی می‌رفتند. آنها با این‌وضع پرابهت تا جائی پیش رفتند که همراهان کوروش می‌توانستند زینتهای شلوارهای سربازان ایرانی را تشخیص دهند، و قومیت تیپهای مختلف ارتش را از مصری گرفته تا شامی و ارمنی و سیستانی و باختری و خوارزمی بشناسند. یونانیها دیدند که شاهنشاه خود در قلب لشکر قرار داشت. سپاهیان شاهنشاه همچنان استوار و آرام پیش رفتند تا با صف مقدم سپاه کوروش سینه‌به‌سینه شدند. کوروش تصمیم گرفت که با یک حرکت برق‌آسا به شاهنشاه حمله کند و او را از پای درآورد. او با یک تیپ زبدهٔ ۶۰۰ مردی از سواران ورزیده به‌قلب سپاه زده به شاهنشاه حمله کرد. شاهنشاه در حملهٔ کوروش از ناحیهٔ سینه زخم برداشت، ولی کوروش برخاک هلاکت افتاد. ساعات نبرد بسیار اندک بود. پس از آن یک لشکر برای خسته کردن سربازان کوروش شیوهٔ حمله و گریز را در پیش گرفت و تا پایان روز به‌این‌وضع ادامه داد. آنگاه به‌شکلی که ظاهراً عقب‌نشینی کرده باشد از میدان نبرد دور شد. یونانیان خوش‌خیالاً یقین داشتند که شاهنشاه از بیم دلاوران یونانی که پیاده‌نظام سپاه کوروش بودند - پیادگانی که سلاح سبک حمل می‌کردند و فقط در نبرد تن‌به‌تن کارآیی داشتند - جان خویش را گرفته و گریخته است (۱۳ مهرماه ۴۰۱ پ.م).

تاریکی فرارسیده بود ولی کوروش و زبده‌گانی که با او رفته بودند برنگشتند. از او خبری نبود و یونانیها نمی‌دانستند که چه برسرش آمده است؛ و - ساده‌انگاران - یقین داشتند که او در تعقیب شاه فراری است. لذا همانجا که بودند به‌انتظار بازگشت او نشستند و شب را

همانجا به سر بردند. شاهنشاه اراده نداشت که به این مزدوران بیچاره گزندی برساند. در پایان شب چیتَرَفَرَنَه با یک پارسی دیگر و یک یونانی مترجم از طرف شاهنشاه به نزد یونانیان رفتند و به افسران آنها اطلاع دادند که کوروش کشته شده است، و فرمان شاهنشاه است که آنها در همان نقطه که هستند بمانند تا تصمیم مقتضی درباره شان گرفته شود. چیتَرَفَرَنَه گفت که «شما یونانی‌ها رعایای شاهنشاه هستید و شاهنشاه قصد بدی درباره تان ندارد. شما همان گونه که به کوروش وفادار بوده‌اید می‌توانید برای شاهنشاه نیز وفادار باشید. اگر چنین باشد شاهنشاه در آینده شما را در جنگ‌هایش شرکت خواهد داد، و چون تصمیم دارد که به زودی به مصر لشکر بکشد شما حتماً ضمن سپاه او در این لشکرکشی خواهید بود. اگر سلاح‌هایتان را تحویل دهید و خودتان را تسلیم کنید بخشوده خواهید شد.» چیتَرَفَرَنَه در پایان از افسران یونانی قول گرفت که در همان نقطه که هستند بدون هیچ حرکتی بمانند؛ و تهدید کرد که هر حرکتی از قبیل جابجا شدن به منزله نافرمانی از دستور خواهد بود و برایشان پی‌آمد ناگوار خواهد داشت.

آریاوئوش یکی از افسران پارسی همراه کوروش بود که پس از کشته شدن کوروش با گروهی از ایرانیان از معرکه گریخته در آن حوالی اردو زده بود. ساعتی پس از رفتن چیتَرَفَرَنَه و همراهانش آریاوئوش مأموری را به اردوگاه یونانیان فرستاد و از یونانیان خواست که به او بپیوندند تا آنها را فراری داده به لیدیه برگرداند. ولی یونانیان ساده‌اندیش که روز گذشته توسط حمله و گریزهای سپاه شاهنشاه به بازی گرفته شده بودند، سپس دیده بودند که شاهنشاه از آنجا رفته است، می‌پنداشتند که شاهنشاه شکست یافته و آنها پیروزمندند. آنها نمی‌توانستند مفهوم بزرگ‌منشی ایرانی را درک کنند و به خود بقبولانند که به سادگی مورد بخشودگی قرار خواهند گرفت؛ لذا افسران یونانی وقتی برای تبادل نظر پیرامون پیشنهاد آریاوئوش به مشورت نشستند، با خودشان گفتند که اگر ما شکست خورده بودیم محال بود که اردشیر ما را زنده بگذارد. اگر اردشیر پیروز شده بود به ما حمله می‌کرد و همه‌مان را از دم شمشیر می‌گذراند. اینکه ما زنده ایم و اردشیر کس به نزد ما فرستاده پیشنهاد صلح به ما داده دلیل آنست که ما پیروزیم و اردشیر از ما در بیم است. آنها با این ساده‌اندیشی تصمیم گرفتند که از آریاوئوش دعوت کنند تا به عنوان شاهنشاه ایران به جنگ با اردشیر ادامه دهد. آریاوئوش مُجَدِّداً به آنها پیغام داد که در ایران مردانی و الارته‌تر از من وجود دارند، و من هیچ‌گاه نمی‌توانم که ادعای سلطنت کنم؛ بهتر است که به من بپیوندید تا شما را به سلامت به لیدیه برسانم و از آنجا به دیار خودتان برگردید.

پیام آریاوئوش در میان مزدوران یونانی دودستگی افکند. گروهی عقیده داشتند که باید به آریاوئوش پیوست، و گروهی دیگر که خودشان را پیروزمند می‌پنداشتند برآن بودند که تا ثمرهٔ پیروزی‌شان را برنچیده‌اند به کشورشان برنگردند. پس از مشورتها و جدالهای لفظی که میان افسران یونانی رد و بدل شد، در آنها اختلاف افتاد. نیمه‌های شب دسته‌ئی از آنها همراه یکی از افسرانشان گریخته به چیتَرَفَرَنَه پیوستند. بقیه به همراه فرماندهشان کلی‌ارخوس به آریاوئوش پیوستند تا همراه او به لیدیه برگردند. روز دیگر چند تن پارسی به اردوگاه یونانیان وارد شده افسرانشان را برای مذاکره فراخواندند، و به آنها پیغام دادند که شاهنشاه با آنها هیچ جنگی ندارد و مایل است که آنها نیز فکر مخالفت را از سرشان بیرون کنند و به اطاعت درآیند و اسلحه‌شان را تحویل دهند. افسران یونانی گفتند: «ما از دیروز هیچ نخورده‌ایم و گرسنه‌ایم.» پارسیان به آنها وعده دادند که تا ساعاتی دیگر از اینجا حرکت داده خواهند شد و خواربار در اختیارشان قرار خواهد گرفت. افسران یونانی گفتند که دیگر به فکر مخالفت با شاهنشاه نیستند، ولی در وضعی هستند که تحویل دادن اسلحه را به صلاح خودشان نمی‌دانند و ترجیح می‌دهند که مسلح بمانند. به دنبال این گفتگوها افسران پارسی به یونانیان دستور حرکت دادند و آنها را به جایی بردند که چندین روستای آباد و پر نعمت در کنار هم بود، و می‌شد که خرما و گندم و خواربار به قدر کفایت از آنجا خرید. یونانیان سه روز در این دشت ماندند. روز چهارم چیتَرَفَرَنَه و برادرزن شاه که سه افسر پارسی همراهشان بودند به اردوگاه یونانیان وارد شدند و افسران یونانی را طلبیدند. چیتَرَفَرَنَه توسط مترجم خطاب به افسران چنین گفت:

من در کشور محل خدمتم (ایونیه) همسایه شما یونانیها هستم. من پیش خودم اندیشیدم که بهترین خدمتی که می‌توانم به شما همسایگانم بکنم آنست که از شاهنشاه اجازه بگیرم تا شما را به سلامت به یونان برگردانم؛ و اطمینان دارم که این کارم سپاس شما و همهٔ مردم یونان را به دنبال خواهد داشت. به خاطر خدمات شایسته‌ئی که من به شاهنشاه کرده‌ام، شاهنشاه خواهش مرا پذیرفته و به من اجازه داده که این کار را انجام دهم. ولی او می‌خواهد بداند که شما چرا با او وارد جنگ شده‌اید.

افسران یونانی از او خواستند که اندکی مهلت دهد تا با یکدیگر مشورت کنند. پس از آن کلی‌ارخوس به عنوان سخنگوی افسران چنین گفت:

حقیقت آنست که ما نه قصد داشتیم که با شاهنشاه وارد جنگ شویم و نه می‌دانستیم

که قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است. کوروش ما را طلبید، و وقتی به راه افتادیم هر بار بهانه‌ئی می‌آورد و ما از مقصد او هیچ‌گونه اطلاعی نداشتیم. چون خویشتن را با شاهنشاه روبرو یافتیم خود را ناگزیر دیدیم که شرافتمندانه به کوروش وفادار بمانیم و از او حمایت کنیم. اکنون کوروش از جهان رفته است و ما نیز مخالفتی با شاهنشاه نداریم. اگر کسی بخواهد که به ما گزند بزند مجبوریم که از خودمان دفاع کنیم؛ ولی اگر کسی به ما نیکی کند نیکیش را به سزا پاسخ خواهیم داد.

چیتَرَفَرَنَه پس از شنیدن سخنان کلی‌ارخوس گفت: «من می‌روم و نظر شما را به عرض شاهنشاه می‌رسانم. شما تا بازگشت من همینجا بمانید. درباره‌ی خواربار نیز من ترتیبی داده‌ام که به حد کافی به شما برسد و گرسنه نمانید».

چیتَرَفَرَنَه رفت و سه روز دیگر برگشت و به افسران یونانی گفت: «ترتیب بازگشت شما به یونان فراهم است. شما را از راه‌هایی به یونان می‌بریم که خواربار به قدر کفایت یافت می‌شود و شما گرسنه نخواهید ماند؛ ولی از شما می‌خواهم که جوانمردانه وعده بدهید که در هیچ‌کدام از آبادیهای سرراهتان به فکر تعدی و تجاوز به مردم نباشید و مردم هیچ روستائی را نیازارید و در هیچ‌جا دزدی و راهزنی نکنید. اکنون من برمی‌گردم تا اسباب سفر را فراهم کنم. همینجا منتظر من بمانید».

گزینوفون می‌افزاید که در این اثناء برادر آریاوئوش با چندین تن از بلندپایگان ایرانی به اردوگاه آریائوس وارد شدند و ضمن سرزنش آریاوئوش و همراهان ایرانیش گفتند که نزد شاهنشاه برای او و همراهانش وساطت کرده‌اند و شاهنشاه از خطای همه‌شان در گذشته است و دیگر هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند، و آنها می‌توانند با خیال راحت به شهرهای خودشان برگردند. به این ترتیب، همه ایرانیانی که همراه کوروش کهنتر برضد شاهنشاه شوریده بودند نیز مورد بخشودگی شاهنشاه قرار گرفتند و به دیار خودشان برگشتند.

۷. داستان بازگشت ده هزار مزدور یونانی

یونانیان بیش از سه هفته در این نقطه به انتظار نگاه داشته شدند؛ و در این مدت در جنگ روانی شدیدی به سر بردند. گزینوفون می‌نویسد بعضی‌شان می‌گفتند ایرانیان در حال حفر خندق هستند تا همه‌مان را بکشند و لاشه‌هایمان را در آن افکنند. بعضی به خودشان دل‌داری می‌دادند که شاهنشاه اهل دروغ و خدعه نیست و اگر قصد کشتن ما را داشت می‌توانست در همینجا لشکری برسرمان بفرستد و همه‌مان را بکشد. بعضی دیگر می‌گفتند که

چه‌گونه ممکن است به‌ما که با شاهنشاه وارد جنگ شده او را چنین شکست خفت‌باری داده‌ایم اجازه داده شود که به‌سلامت به‌دیارمان برگردیم و به‌ریش او بختیم.

این مزدوران ساده‌اندیش و خوش‌خیال که خودفریبانه خودشان را پیروزمند می‌پنداشتند نمی‌توانستند که بزرگواری شاهنشاه را درک کنند. آنها رفتار شاهنشاه را با رفتار خودشان مقایسه می‌کردند؛ غافل از آنکه شاهنشاهان ایران انسان‌پرورند و نه انسان‌ستیز. شاهنشاهان ایران اگر جهانی را در اطاعت خود داشتند به‌سبب این بزرگ‌منشی‌ها بود که توسط آن ملت‌های جهان را شرمندۀ رفتارهای انسانی خودشان ساخته بودند. شاهنشاه که می‌دانست اینان مزدورانی بیچاره‌اند که نه به‌خاطر حمایت از هدف کوروش بلکه به‌خاطر دریافت پول با او همراهی کرده‌اند، ترجیح داد که آنها را آزاد سازد و به‌خدمت ارتش در لیدیه درآورد. شاهنشاه به‌حدی به‌این یونانیان بزرگواری کرد که حتی اجازه داد جنگ‌بزارشان را با خودشان نگاه دارند، و برای تحویل دادن آنها فشاری به‌آنها وارد آورده نشد.

سرانجام ساعت حرکت یونانیها فرارسید. چیترفرنه و اورونت‌آسپه (دامادهای شاه) و چند افسر ایرانی با یک گروه اسپ‌سوار مسلح در پیشاپیش آنان به‌راه افتادند. آریاوئوش و همراهنش نیز با آنها همراه شدند، و اردوی یونانیها در پی آنها حرکت کرد. مسیر حرکت در جهت شرق بود. چیترفرنه می‌خواست که آنها را از راه ماد و ارمنستان وارد کت‌پتوگه کند و از آنجا به‌غرب اناتولی برساند. چیترفرنه و همراهنش از دجله گذشتند، و یونانیها در این سوی دجله اردو زدند. در اینجا کسانی از میان افسران یونانی که ظاهراً رقیب کلی‌ارخوس بودند برای چیترفرنه خبر بردند که برخی از افسران از جمله کلی‌ارخوس قصد دارند که پل روی دجله را منهدم و فرار کنند. کلی‌ارخوس و چندتن از افسران یونانی را چیترفرنه به‌حضور طلبید و همه را گرفته در بند کرده به‌بابل فرستاد تا شاهنشاه درباره‌شان تصمیم بگیرد. اینها وفادارترین افسران یونانی به‌کوروش بودند و کلی‌ارخوس فرمانده همه‌شان بود.

یونانیها با این پیشامد به‌وحشت افتادند که مبادا شاهنشاه دستور قتل همه‌شان را صادر کرده باشد و به‌زودی لشکری بر سرشان بفرستد تا همه را از دم تیغ بگذرانند. غروب آن‌روز هیچ‌کدام از یونانیها از شدت ناراحتی چیزی نخوردند، و هرکدام در جائی روی زمین نشسته در اندوه و سکوت بودند. گزینوفون با چندتن از افسران یونانی کنکاش کرده گفت که اگر قرار است کشته شویم بهتر است که از تسلیم شدن به‌شاهنشاه خودداری ورزیم و دست‌کم با نیروهای ارسالی او مقابله کنیم شاید خدایان به‌ما کمک کنند و مثل چند روز پیش (روز شکست سپاهیان کوروش) پیروزی نصیبمان کند. این افسران نیز با نظر او موافقت کردند، و

گزینوفون دیگر افسران را نیز جمع کرده گفت که ایرانیان در ملک خدادادی از همه نعمتها و ثروتها برخوردارند ولی یونانیان از همه چیز محروم‌اند و حتی پول کافی برای تهیه خواربار سفرشان در اختیار ندارند، و معلوم نیست که چه‌گونه بتوانند راه دراز بازگشت به‌وطن را بدون پول طی کنند! و با سوگندی که برای مأموران شاهنشاه خورده‌اند که به آبادیهای سرراهشان دستبرد نزنند معلوم نیست که چه‌گونه بتوانند به خواربار دست یابند. گزینوفون در سخنانش کوشید که خود را شایسته‌ترین فرد برای در دست گرفتن فرماندهی نشان دهد و نظر افسران را جلب کرده یونانیان را برای فرار آماده کند. او ضمن سخنانش گفت:

در این کشور پهناور این همه نعمتهای خدادادی فراوان است و ایرانیان در این همه ناز و نعمت غوطه‌ورند و ما یونانیان در دیارمان در فقر و مذلت به‌سر می‌بریم. علت این امر نیز آنست که مردم یونان نمی‌خواهند که به این سرزمینها بگوچند و در اینجاها آشیان گزینند. ما باید به هربهائی شده باشد به یونان برگردیم و خبر پیروزمایمان بر شاهنشاه ایران را برای هم‌میهنانمان ببریم. اکنون پول اندکی برای ما باقی مانده است و این چیتزفرنه ما را مجبور می‌کند که خواربار مورد نیازمان را با این پولها بخریم. شکی نیست که اگر چنین باشد، همه اموالی که در اختیار داریم را در این سفر از دست خواهیم داد. من ترجیح می‌دهم که بدون توجه به خواستها و تهدیدهای چیتزفرنه راه بازگشت در پیش گیریم و از جنگ با اینها هراس به‌دل راه ندهیم، و خواربار مورد نیازمان را به‌زور بازو از آبادیهای سرراهمان به‌چنگ آوریم تا مجبور نباشیم که پولمان را برای خرید خواربار بپردازیم و دست خالی به‌میمن برگردیم. ما اسپ نداریم و مجبوریم که پیاده با نیروهای شاهنشاه درگیر شویم، ولی چون به‌خدایان ایمان داریم من یقین دارم که پیروزی با ما خواهد بود. برای اینکه سبکبار شویم بهتر است که گاری‌های حمل بار را و همچنین دیگر اثاثیه سنگین و غیر ضروری را به‌آتش بکشیم و فقط آن‌قدر مایحتاج با خودمان حمل کنیم که به‌آن نیاز شدید داریم. با این‌وضع می‌توانیم سریع‌تر حرکت کنیم، و اگر دشمن تعقیبمان کند از چنگال او بگریزیم، و اگر مجبور به مواجهه شویم بهتر بتوانیم مواجهه کنیم.

پیشنهادهای گزینوفون مورد موافقت افسران قرار گرفت، و در سپیده‌دم پس از خوردن ناشتا همه اشیای سنگین و غیر ضروری را با گاریها به‌آتش کشیدند و آماده فرار شدند. چیتزفرنه با دیدن آتش اینها آرتنه‌باد را که از یاران سابق کوروش کمتر بود با ۲۰ سوار مسلح به‌اردوی آنها فرستاد. آرتنه‌باد به افسران یونانی گفت که آمده‌ام تا به شما اطلاع دهم که تصمیم

گرفته‌ام شما را تا یونان همراهی کنم. گزینوفون گفت: «ما در حال حرکت ایم و اگر شما می‌خواهید می‌توانید با ما باشید و ما را راهنمایی کنید.» اَرْتَه باد گفت: «شما اجازه ندارید که بدون اذن شاهنشاه از اینجا حرکت کنید.» ولی وقتی دید که یونانیها مصمم به حرکت اند، به سواران دستور تیراندازی داد و آنها را ترسانده متوقف کرده به اردوی چیتَرَفَرَنه برگشت. یونانیها آن روز نیز آنجا ماندند، و در پایان شب، پیش از سپیده‌دم، با شتاب به راه افتادند تا پیش از آنکه چیتَرَفَرَنه اطلاع یافته باشد دور شده باشند. ولی به زودی یک دسته ۲۰۰ مَرده از سواران به فرماندهی اَرْتَه باد راه را بر آنها بستند و آنها را احاطه کرده مجبور به توقف کردند. چیتَرَفَرَنه دستور نداشت که به این یونانیها آسیبی برساند، ولی می‌دانست که اگر به حال خود رها شوند، با این شمار انبوه و شکمهای گرسنه به آبادیها دست اندازی می‌کنند و فساد به بار می‌آورند. این بود که می‌خواست آنها را با نظم و آرامش به یونان برگرداند. اما یونانیها خیال دیگر داشتند و می‌خواستند که در راهشان آبادیها را غارت کنند و با دست پر به کشور خودشان برگردند، و داستان پیروزی در جنگ با ایرانیان را با آب و تاب برای هم‌میهنانشان بازگویی کنند. آنها می‌دانستند که اگر همراه چیتَرَفَرَنه باشند نخواهند توانست که به این امید جامه عمل بپوشانند.

گزینوفون تصمیم گرفته بود که فرار کنند و به نخستین آبادی که برسند هم آبادی را غارت کنند و هم چندتنی از مردم آبادی را اسیر کرده به عنوان راهنما از آنها استفاده کنند. این چیزی بود که او شب پیش با افسران یونانی در میان گذاشته و گفته بود که آنها آبادی به آبادی چنین خواهند کرد تا به یونان نزدیک شوند؛ و افسران نیز با این گفته موافقت کرده بودند. با این حال نیم شب آن روز دسته‌ئی از یونانیان که کم‌جرأت‌تر از دیگران بودند به همراه یکی از افسران از اردوگاه گریخته به چیتَرَفَرَنه پیوستند. از این پس شمار یونانیان همراه گزینوفون به ده هزار تن رسید. فرماندهی یونانیان در میان گزینوفون و یک افسر دیگر که از او مُسِن‌تر بود تقسیم شد.

اینها پیش از سپیده‌دم روز بعد با شتاب فراوان به راه افتادند و از یک شاخهٔ دجله عبور کرده به ویرانه‌های شهر نینوا رسیدند. از آنجا نیز شتابان گذشتند، و در نیمه‌های روز چیتَرَفَرَنه با اردویش به آنها نزدیک شد تا آنان را دریم دارد و از فکر تجاوز به روستاها منصرف کند.

به این ترتیب سفر دورودراز یونانیان با پای پیاده و کوله‌پشتی ادامه یافت، بدون آنکه چیتَرَفَرَنه از پیش روی آنها جلوگیری کند. مسیر حرکت در کرانهٔ شرقی دجله و جهت حرکت

به سوی شمال بود. اردوی چیتَرَفَرَنَه اندکی دورتر از اردوی یونانیان به راه ادامه می‌داد، و یونانیان از بیم آنکه مورد حمله واقع شوند همواره در حال آمادگی بودند. وقتی به یک آبادی نزدیک می‌شدند، سواران و تیراندازانِ چیتَرَفَرَنَه به آنها نزدیک می‌شدند تا آنها را به خود آورند که مبادا به فکر تاراج آبادی بیفتند. این وضع درگیریها و تیراندازیهای متقابل را باعث می‌شد؛ و یونانیان نمی‌توانستند که دست به تاراج بزنند. پس از هر راهپیمایی طولانی دوسه روزی در دشتی کنار یک آبادی استراحت می‌کردند، یه یونانیها اجازه می‌دادند که برای خرید خواربار وارد مزارع و باغها شوند، و دوباره راهشان را پیش می‌گرفتند.

نوشته‌های گزینوفون نشان می‌دهد که همه روستاهای سرراهشان - در کردستان شرقی کنونی - بسیار سرسبزتر و آبادتر از آبادیهای یونان بودند، و محصولات گونه‌گون در همه جا به وفور یافت می‌شد، و در آبادیها می‌توانستند شراب به هر اندازه که دلشان می‌خواست تهیه کنند. گاه نیز دسته‌ئی از یونانیها در تاریکی شب از فرصتی استفاده می‌کردند و برای غارتگری وارد روستایی می‌شدند. ولی در بیشتر موارد، این افراد توسط سواران چیتَرَفَرَنَه به کشتن می‌رفتند.

یونانیها از این وضع به شدت خسته شده بودند و تصمیم داشتند که به هر ترتیب که باشد از چیتَرَفَرَنَه بگریزند. آنها شبی چند نفری را به یک روستا فرستادند و دوتا از مردان روستا را ربوده به اردوگاهشان بردند و از آنها درباره راهها جويا شدند. سرانجام دانستند که در سمت غرب آنها که منطقه کوهستانی است سرزمین قوم «گَرِدوخ» است، و در مسیر کوهستانی این منطقه هیچ پادگان ایرانی دائر نیست. آنها دانستند که راه لیدیه از این کوهستان می‌گذرد؛ کشور آباد و ثروتمند ارمنستان که بخشی از قلمرو شهریاری اورونت‌آسپه (داماد شاهنشاه) است در شمال این سرزمین واقع است؛ و از ارمنستان می‌شود به سرزمین یونانی نشین تراپیزونت و از آنجا به لیدیه رفت.

دو فرمانده یونانی پس از آنکه این آگاهیها را به دست آوردند تصمیم گرفتند که یونانیان را به درون کوههای کردستان بگریزانند. در نیمه‌های شب در سکوت کامل به طرف کوهستان به راه افتادند. برای سواران ایرانی امکان تعقیب این پیادگان در کوهستانها امکان نداشت، و آنها به حال خود رها شدند. یونانیها بامداد روز بعد به یک روستا نزدیک شدند. کردهای روستا از بیم آنها روستا را رها کرده با زن و فرزندانشان به کوهها پناه بردند. یونانیها وارد روستا شدند و خواربار انبوهی یافته غارت کردند. این یک روستای ثروتمند بود و در خانه‌ها ظروف برنزی بسیاری وجود داشت که - گزینوفون می‌نویسد - یونانیان نمی‌توانستند آنها را

با خود ببرند، زیرا به قدر کافی بار بر پشتشان حمل می کردند. وقتی یونانیها مشغول تاراجگری بودند دسته‌ئی از کردها برگشتند و به آنها حمله‌ور شده شماری را کشتند و شماری را نیز مجروح کردند ولی چون تعدادشان اندک بود نتوانستند که یونانیها را از روستا برانند. یونانیان نیز نتوانستند دونفر از آنها را اسیر کنند. معلوم نیست که آنها چندتن از کردها را کشتند. یونانیان شب را در روستا موضع گرفتند و بامداد روز بعد از روستا بیرون شدند تا به یاری راهنمایان اسیر به راهشان ادامه دهند. در یک گذر کوهستانی با دسته‌ئی از کردها مواجه شدند، و پس از یک درگیری کوتاه دوتا از بهترین افسرانشان به کشتن رفتند و چند نفرشان نیز زخمی شدند، ولی نتوانستند از کردها بگریزند در حالی که لاشه‌های کشتگانشان را در پشت سرشان رها کرده بودند. از یکی از کردهای اسیر که در روستای قبلی گرفته بودند درباره راهها جويا شدند؛ او گفت که راهها را نمی‌شناسد. وی را به سختی شکنجه کردند و جوابی نگرفتند. کرد بیچاره را چندان برای پاسخ گرفتن شکنجه کردند تا جان داد. سرانجام کرد دیگر در زیر شکنجه حاضر شد که مسیر را به آنها نشان دهد و بگوید که آبادی بعدی در چه مسافتی واقع شده است.

از اینجا به بعد داستان برخوردهای پی‌درپی روستائیان کرد در گلوگاههای کوهستانی با یونانیان را گزینوفون با آب و تاب فراوان نقل می‌کند، که در همه موارد البته به فضل شمار بسیارشان بر کردها پیروز می‌شدند، آبادیها را تاراج می‌کردند، به زنان و دختران آبادی که به دستشان می‌افتاد تجاوز می‌کردند، و مسیرشان را پی می‌گرفتند. نوشته‌های گزینوفون که با آب و تاب بسیار همراه است حکایت غارتهای دائمی این یونانیها در روستاهای سرراهشان است، و از رشادتهائی که به هنگام تاراج کردن روستاهای کوچک و بی دفاع از خود نشان داده بوده‌اند داد سخن می‌دهد، و این کارها را فتوحات یونانیان در ایران می‌شمارد. حکایات کشته شدن یونانیها به دست کردها نیز بارها تکرار شده است، که نشان می‌دهد با وجود شمار انبوه یونانیها باز هم روستائیان دلاور کرد با شمار اندکشان همواره در گلوگاهها راه را بر آنها می‌بسته و به جنگ آنها می‌رفته‌اند. به همین سبب بوده که گزینوفون در عین لاف‌گرافهای بسیار درباره رشادت یونانیها نتوانسته از ستایش دلاوری روستائیان کرد خودداری ورزد. حتی نوشته است که کردها چنان دلاورند که ارتش ایران نتوانسته است آنها را به اطاعت شاهنشاه بکشاند و از آنها باج بگیرد. البته کردها ایرانی و بخشی از ملت ایران بوده‌اند، ولی بهر حال سخنان گزینوفون نشانگر رشادت حیرت‌انگیز کردها است، و او باربار از مهارت کردها در تیراندازی و فلاخن‌اندازی سخن می‌گوید. در یک مورد نیز سخن از شکست

یونانیها در نزدیکی یک روستا و کشته شدن چندتن از آنها است. او می نویسد که در اینجا یونانیان مجبور شدند که توسط یک مترجم با کردها مذاکره کرده از کردها خواستار صلح شوند و اجازه یابند که با امنیت از آن مسیر بگذرند. آنها همچنین از کردها تقاضا کردند که اجساد کشتگان را به آنها بازدهند؛ و متقابلاً تعهد سپردند که دیگر به فکر دست اندازی به خانه های مردم نیفتند.

تصور اینکه ده هزار سرباز ورزیده از مردم یک روستا شکست خورده و کشته داده باشند و مجبور شده باشند که با آنها وارد مذاکره برای صلح شوند و تعهد سپرده اند که دیگر به جایی دست اندازی نکنند، واقعاً نشانگر رشادت کردهای میهن پرست است که در چند صد مرد با اینها مواجه شده و آنها را شکست داده اند.

مزدوران یونانی، تاراج کنان و دفاع کنان از کوههای کردستان گذشته وارد خاک ارمنستان شدند. در آن زمان ارمنستان از جنوب دیاربکر کنونی آغاز می شد، و رودخانه ئی نقطه مرزی ماد (کردستان) و ارمنستان را تعیین می کرد، و از اینجا بود که منطقه کوهستانی به پایان می رسید. در اینجا بود که یونانیها پس از روزها راهپیمایی در مسیرهای سخت گذر کوهستانی که همواره در حال دویدن بودند، نفس راحتی کشیده به استراحت پرداختند. آنها آن روز در آنجا ماندند و افرادی را به دوروبر گسیل کردند تا جایی کم عمق از رودخانه را بیابند که عبور از آن آسان باشد و در تاریکی شب از آنجا عبور کنند. روز دیگر باز با یک دسته کرد مسلح روبرو شدند که از پشت سرشان فرار کرده به آنها حمله ور شدند و چند یونانی را زخمی کردند؛ ولی آنها توانستند که گریخته از رودخانه گذشته وارد خاک ارمنستان شوند.

آنها پس از فرسنگها راهپیمایی به یک روستای بزرگ و آباد رسیدند که گزینوفون می نویسد کاخ شهریاری در آنجا از دور به چشم می خورد. این نخستین آبادی ارمنستان در جنوب دریایچه وان بود. از برخورد یونانیها با نیروهای ایرانی در اینجا خبری به دست داده نشده، ولی گزینوفون می نویسد که یکی دو روز بعد در یک روستای بسیار آباد دسته ئی مسلح به جلوشان آمدند و خواستند که با نماینده یونانیها صحبت کنند. نماینده یونانیها به فرمانده آن گروه گفت که قصدشان عبور از این منطقه است و تقاضا دارند که اجازه یابند خواربار لازم را حاصل کنند. به آنها این اجازه داده شد، و یونانیها در زمینی که جزو ارمنستان غربی بود مسیرشان را دنبال کردند. طبیعی بود که در چنین نقاطی نیروهای ایرانی چندان زیاد نبودند، زیرا هیچ گاه ضرورت دفاع از این سرزمینها در برابر هیچ نیروی مهاجمی احساس نشده بود. آنچه بود قرارگاههای کوچکی بود که دسته های کوچک انتظامی به خاطر حفظ امنیت

جاده‌های میان شهری و میان روستایی در آنها مستقر بودند. طبیعی بود که چنین دسته‌هایی قادر به مقابله با نیروی بزرگ ده‌هزار نفری یونانیها نبودند، و نمی‌توانستند که در برابر آنها از روستاها حمایت کنند. یونانیان قصد غارت روستاها را داشتند. زمستان بود و برف باری نیز شروع شده بود، و آنها مجبور بودند که وارد روستاها شده در خانه‌ها پناه بگیرند. در نتیجه فساد و تباهی در روستاها توسط یونانیها امری گریزناپذیر و غیرقابل دفاع بود. یونانیها که ماهها بود از زن دور بودند طبیعی بود که به زنان و دختران روستاها تجاوز کنند، و اینها اموری بود که از این پس بارها اتفاق افتاد. حتی از تجاوز یونانیها به پسرانی که اسیرشان می‌کردند نیز سخن به میان آمده است، که نشانگر سرشت انحرافی عموم یونانیان است، و این چیزی بود که در ایران شناخته نبود. تنها کاری که روستاها می‌توانستند بکنند آن بود که شبها در روستاهای مسیر این گروه آتش می‌افروختند تا روستائیان را از وجود خطر آگاه کنند تا بتوانند زن و فرزندان و اموال کم‌وزن و پربها را به جاهای امن ببرند تا دست یونانیها به آنها نرسد. طبیعی بود که مردان هر روستا از روستایشان دفاع کنند، ولی این نیز طبیعی بود که در برابر انبوه یونانیها شکست یابند. هرگاه هم یونانیها به جایی می‌رسیدند که احساس می‌کردند نیروی قابل توجهی مستقر است، آن‌گونه که گزینوفون اعتراف کرده، به دروغ می‌گفتند که به فرمان شاهنشاه گسیل شده‌اند و در حال عبور از منطقه به سوی لیدیّه هستند.

نکته قابل توجه برای ما در نوشته‌های گزینوفون آنست که در همه روستاهای ارمنستان غربی مردم زبان پارسی می‌دانستند و مترجم یونانیها حتی با زنان و کودکان روستاها به زبان پارسی سخن می‌گفت. این امر نشان می‌دهد که در آن زمان هنوز زبان آریایی پاره‌پاره و از هم دور نشده بود و لهجه‌ها چندان به هم نزدیک بودند که آریایی‌های منطقه می‌توانستند به لهجه پارسی سخن بگویند. نکته دیگر آنکه مردم ارمنستان غربی میتریسنه (میتراپرست) بودند. یونانیها به این ترتیب به راهنمایی اسیران روستایی از مناطق کم‌جمعیت و دور از خطر و دور از شهرها می‌گذشتند و به راهشان ادامه می‌دادند. آنها به هر روستائی که می‌رسیدند دست به غارت و تجاوز ناموسی می‌زدند و دهخدا را اسیر می‌کردند تا راهنمایان باشند.

گزینوفون می‌افزاید که در برخی از روزها بادهای بسیار سرد شمالی آغاز شد و برفهای سنگینی باریدن گرفت، و یونانیها برای خدای طوفان قربانی دادند تا طوفان را آرام بدارد و به آنها آسیب نرساند.

سرانجام یونانیها پس از مشقتها بسیار به تراپیزونت (اکنون طرابزون) در ساحل جنوبی دریای سیاه رسیدند. این یک منطقه یونانی‌نشین و هم‌زبان آنها بود. آنها در

روستاهای شمالی سرزمین کولخیدها که در همسایگی تراپیزونت واقع شده بود بار افکندند و یک ماه تمام در این سرزمین ماندند و بسیاری از روستاها را تاراج کردند، و اموال تاراج کرده را در بازارهای تراپیزونت فروخته به پول تبدیل کردند، و آماده شدند که از راه دریای سیاه به یونان برگردند. آنها شمار بسیاری زن و دختر و کودک را نیز از روستاها ربوده بودند تا به عنوان غنایم جنگی به یونان ببرند و ادعا کنند که اینها را پس از پیروزی بر شاهنشاه به غنیمت گرفته‌اند.

اکنون مجموعه یونانیان به ۸۶۰۰ تن بالغ می‌شدند؛ بیش از هزار تن در راه به هلاکت رسیده بودند و شماری در حین دستبرد به روستاهای این سرزمین کشته شدند. کشتی به تعداد کافی برای همه یونانیان در دسترس نبود؛ لذا بخشی از آنها که ناتوان‌ترین بیمار بودند توسط چند کشتی از راه دریا به یونان فرستاده شدند و بقیه جاده‌های ساحلی را گرفته به سوی غرب به راه افتادند.

پس از یک راهپیمایی چندروزه باز آنها به یک آبادی یونانی‌نشین در ساحل دریای سیاه رسیدند. بزرگان آبادی برای کنار آمدن با آنها و در آمان ماندن از شرشان نمایندگانی را به نزدشان فرستادند و قول دادند که هدایا و خواربار به آنها بدهند. یونانیها چندروزی در این نقطه به استراحت پرداختند، و یکی دوتا از روستاهای اطراف را غارت کردند. سرانجام با کشتیهائی که یونانیان محل برایشان فراهم آوردند به سوی غرب حرکت کردند، و چند روز دیگر در کنار یکی از شهرهای بزرگ یونانی‌نشین کرانه جنوبی دریای سیاه لنگر انداختند.

اکنون که از خطرها رسته بودند و خود را در نزدیکیهای کشور خویش احساس می‌کردند به سروقت عادات دیرینه‌شان برگشتند، و برسر مسائل فرماندهی میانشان جدال افتاد؛ گزینوفون و فرمانده دیگر هردو برکنار شدند، و هر دسته از یونانیها از هر شهری که بودند برای خودشان فرمانده جداگانه انتخاب کردند، و به چندین دسته در سه اتحادیه تقسیم شدند. دو گروه (اتحادیه) هر کدام جداگانه از راه دریا، و یک گروه از راه خشکی به راهشان ادامه دادند. ادامه داستان سفر اینها همچنان داستان دست‌برد به روستاهای یونانی‌نشین و بی‌دفاع سر راه و تاراج اموال مردم روستاها است که توسط هر کدام از این سه گروه به طور جداگانه انجام می‌گرفت؛ و گاه برای تاراج یک آبادی پر قدرت با هم همکاری می‌کردند، و سرانجام مجبور شدند که به شکل اول برگشته در یک گروه بمانند تا بهتر بتوانند به آبادیها دست‌برد بزنند. در یک مورد نیز که یک دسته دوهزاری در سواحل شمال غرب اناتولی برای دست‌برد به یک آبادی اعزام شدند ۵۰۰ نفرشان به کشتن رفتند. زمانی که در سواحل غربی

اناتولی آماده بودند که با کشتی به خاک یونان اصلی برگردند از مجموع ۱۵۰۰۰ تنی که همراه کوروش کهتر رفته بودند فقط نیمشان زنده مانده بودند.

در اینجا سپیترداته (سپهرداد) حاکم شهری که اکنون اسکودار نام دارد به یک افسر بلند پایه ارتش به نام فرنه بازو مأموریت داد که این یونانیها را با کشتی به بیزانتیوم (اکنون استانبول) بفرستد. فرنه بازو یک افسر نیروی دریایی ایران که اهل بیزانتیوم بود را به نزد یونانیان فرستاد و این مرد به افسران یونانی اطلاع داد که کشتی برای حرکتشان فراهم است. او به یونانیها اطلاع داد که از نظر دولت ایران آنها هنوز در خدمت از ارتش ایران اند و وقتی به بیزانتیوم منتقل شوند حقوقشان را خواهد پرداخت. بیزانتیوم بخشی از تراکیه بود و در قلمرو شاهنشاهی قرار داشت.

داستان فرار ده هزار یونانی را گزینوفون با آب و تاب بسیار زیاد که گرافه گویی و لافزنی سراسر آن را پر کرده به تحریر درآورده است، و چنان نوشته شده که انسان احساس می کند او می خواسته آن را مثل داستان امیرارسلان خودمان برای کسانی بخواند که هرچه بیشتر برایشان لذت آور باشد بیشتر پول و جایزه به وی بپردازند. انسان وقتی این داستان را می خواند بیشتر به یاد امیرارسلان و دون کیشوت می افتد. ولی در عین حال، در غیاب نوشته های دیگر تاریخی مربوط به این عهد و به حکم آنکه «در بیابان کفش کهنه نعمت است»، همین کتاب گزینوفون برای ما یک منبع بسیار ارزشمند تاریخی به شمار می رود و ما باید از این مزدور بزرگ و این فیلسوف یونانی شاگرد سقراط و همدرس افلاطون سپاسگزار باشیم که بخشی از رخدادهای تاریخی ما را در لابه لای لافزنیهای و گرافه گوییهایش به رشته تحریر درآورده و برای ما برجانهاده است تا ما امروز بدانیم که ایران ما در آن روزگار چه وضعی داشته و نبرد قدرت برای دستیابی به تاج و تخت به چه شکلی بوده است. به علاوه، اطلاعاتی که او درباره روستاهای کردستان در اختیار ما می گذارد نشان می دهد که کردستان آن روزگار از کردستان امروز بسیار سرسبتر و آبادتر و پر نعمت تر بوده است.

۸. شخصیت اردشیر دوم

اردشیر دوم مردی زیرک و در عین حال بزرگ منش بود. او پس از شکست کوروش کهتر سپاهیان وی را تعقیب نکرد، مزدوران یونانی را نیز مورد بخشایش قرار داد تا به دیار خودشان برگردند، حتی برخی از افسران خودش را که در حین جنگ از او جدا شده به کوروش پیوسته بودند با بزرگواری بخشود؛ و آن عده از بلندپایگان که نهانی از کوروش کهتر هواداری کرده

بودند را با مجازاتهای قابل تحملی هشدار داد. از جمله اینها یکی هارپاگه - شهریار ماد - بود که با کوروش کهتر در ارتباط شده وعده‌های متقابلی به یکدیگر داده بودند. معلوم نیست که او را بازداشت کردند یا خودش دست به دامن شاهنشاه شده بخشایش طلبید. مجازاتش چنین مقرر شد که یک روسپی بابلی را برهنه بر دوش بنشانند و یک روز تمام در خیابانهای بابل بگردد تا مردم او را ببینند.^۱

گزارشهایی که پلوتارک از نوشته یونانی‌ها درباره اردشیر دوم آورده است نشان می‌دهد که اردشیر دوم شاهنشاهی مردم‌نواز و دادگر بوده است. پلوتارک می‌نویسد که روزی اردشیر دوم در حین شکار یا سرکشی به اوضاع رعایا از کنار دهی می‌گذشت. در آن زمان مرسوم بود که وقتی شاهنشاه به یک آبادی نزدیک می‌شد، مردم آبادی به پیشواز می‌رفتند و برایش هدایا و پیشکش می‌بردند. مرد تهی دستی که از آن آبادی بود و چیزی برای پیشکشی نداشت، به کنار جوی آبی رفته کوزه شکسته‌ئی آب برگرفته به نزد شاهنشاه رفته آن آب را به شاهنشاه پیشکش کرد و گفت که جز این به چیزی دسترسی نداشته است. شاهنشاه را پیشکش این مرد ساده و تنگدست خوش آمد و دستور داد جام زرینی پر از سکه طلا به او دادند.^۲

این داستان تا دو هزار سال بعد هم در میان اقوام خاورمیانه‌یی بر سر زبانها بود و آن را به یک شاه نیک سیرت ناشناخته نسبت می‌دادند. مولوی نیز در کتاب مثنوی اش آن را به نحوی بازگفته، ولی به خلیفه بی نام عرب عباسی نسبت داده است.

درباره پریزاتیش - شهبانوی اردشیر - نیز داستانهای بازمانده است که نشانگر بزرگواری و ایرانی‌صفتی وی بوده است. از جمله آنکه به نوشته پلوتارک، این شهبانو بر گردونه سوار می‌شد و در کوچه‌های شهر می‌گذشت و به امور مردم سرکشی می‌کرد و مردم می‌توانستند از نزدیک با او گفتگو کنند و عرایضشان را به وی برسانند.^۳

در زمان اردشیر دوم تحول بزرگی در دین رسمی دربار شاهنشاهی بروز یافت، و پرستش اناهیته و میترا در کنار اهورمزدا رسمیت یافت، که یک معنایش بازگشت به دین کهن ایرانیان بود، و خبر از آن می‌دهد که مغان مذاهب ناهیدی و مهری نفوذ بسیار زیادی در دربار شاهنشاه داشته‌اند. شاید آن نسکهای اوستا که میترا و اناهیته را تا مقام الوهیت بالا برده‌اند در زمان اردشیر دوم توسط همین مغان به اوستای کهن افزوده شده باشد. اردشیر دوم در نوشته‌ئی که

۱ - پلوتارک: اردشیر/ ۱۴.

۲ - همان: ۳.

۳ - همان: ۴.

به مناسبت نوسازی کاخ شوش به یادگار نهاده است چنین می نویسد:
سخن اردشیر شاه. به یاری اهورمزدا این است کاخ هدیش که من در زندگی خویش
همچون پردیسی بنا کردم. اهورمزدا و اناهیتَه و میترا و این کاخ هدیش را از هر
گزندی محفوظ بدارند.

او دستور داد پیکره‌های مرمرین اناهیتَه را در نقاط بسیاری از کشور پهناورش، از جمله
در استخر و بابل و شوش و همدان و باختریه و دمشق و ساردیس برپا داشتند.^۱ این پیکره‌ها که
در کنار رودها برپا شده بودند دوشیزه‌ئی بلندبالا و کمرباریک با پستانهای برآمده را نشان
می دادند که تاجی زرین بر سر دارد و صد ستاره هشت پر از سنگ لاجورد با نوارهای زرین در
اطراف تاجش آویزان اند، گوشواره زرین جواهرنشان در گوش و گردن بند زرین برگردن سفید
درخشانش دارد، جامه زرین بر تن و کفش زرین در پا دارد، کمر بندش را به تنگی بسته است
تا پستانهای برآمده اش هر چه خوش نما تر جلوه کند. دسته‌ئی بر رسم در دست دارد که نشانه
پرستندگی اهورمزدا است. بازوان و سینه سپیدش از دور هویدا است، و انگشتانش همچون
بلور می درخشند. او زیباترین دوشیزه جهان است با موهائی که همچون آبشار تا کمرگاهش
افتاده است. بر روی گردونه‌ئی ایستاده است که چهار اسپ سفید آن را می کشند. این وصفی
است که در یشتها از اناهیتَه شده است. شاید این یشت را در همان زمان نوشته باشند که این
پیکره‌ها به دستور اردشیر دوم در کشور پهناور هخامنشی برپا می شدند؛ پیکره‌هائی که نشان از
زیباپرستی واقعی ذهن ایرانی داشت؛ ذهنی که برآمده از تعالیم دین ایرانی بود که زیبایی را
در همه جلوه‌هایش می ستود و اهورمزدا را زیباترین ذات می دانست، شادی را برترین دهش
اهورمزدا می شمرد و شادزیستی را تبلیغ می کرد، و غم و اندوه را آفریده اهریمن می دانست و
می نکوهید و از خود دور می کرد.

۹. روابط یونان با ایران در زمان اردشیر دوم

پس از کوروش کهتر شهریاری لیدیه به قلمرو چیتَرَفَرَنَه افزوده گشت و او در ساردیس
مستقر شد. لیکیه که تا کنون شهریار خاص خودش را داشت (که آخرینشان همین چیتَرَفَرَنَه
بود) از این پس به صورت یکی از استانهای تابع لیدیه درآمد. فرمانده نیروی دریایی ایران در
دریای ایژه و آبهای جنوبی اناتولی نیز فرَنَه بازو بود که در عین حال شهریای بیزانت و تراکیه
نیز داشت، و معاون او ساتی بَرَزَن بود که در ایونیه استقرار داشت. ناوخدای ناوهای ایران در

دریای ایژه نیز در این زمان یک ناو‌خدای آتنی به نام کونون بود که زیر دست یک افسر پارسی به نام دریاسالار سپیتَرَدات (سپهرداد) انجام وظیفه می‌کرد. فرَنه بازو پس از بازگشت از سفری که برای مشورت با شاه دربارهٔ امور یونان به ایران رفته بود ۵۰۰ قنطار زر با خود آورد و به سپهرداد و کونون فرمان داد که به قبرس رفته دست به کار ساختن چندین ناو جنگی برای تقویت نیروی دریایی ایران در شمال مدیترانه شود. شورش مصر که بالاتر به آن اشاره کردیم، در میان گرفتاربهای دربار ایران کامیاب شده بود، مصر استقلال خویش را زیر حاکمیت یک فرعون جدید بازیافته بود، و شاهنشاه تصمیم داشت که برای بازگیری مصر لشکرکشی کند، و این را پائین تر خواهیم خواند.

در آغاز سدهٔ چهارم پم وابستگی آتن به ایران بیش از هر زمان دیگری بود، و این وابستگی که در رقابت با قدرت‌گیری روزافزون اسپارت صورت گرفته بود سبب رنجش اسپارت از ایران گردید، زیرا آتن دوباره فرصت یافته بود که قدرت خویش را بازیابد. فرعون مصر نیز که از این وضعیت خبر یافته بود با سران اسپارت در ارتباط شد و ۵۰۰ هزار پیمانۀ غله و ساز و برگ صد ناو جنگی برای شاه اسپارت فرستاد و او را برانگیخت تا جزایر همسایه را برضد ایران بشورانند. هدف فرعون آن بود که نیروی نظامی ایران در یونان مشغول گردد و شاهنشاه فرصت نیابد که به مصر لشکرکشی کند. اما هرچه را فرعون برای اسپارت فرستاده بود در نزدیکی رودس توسط کونون تصرف شده تحویل کارگزاران ایران در ایونیه گردید. آتنی‌ها با این اقدام نشان دادند که بیش از اسپارت به شاهنشاه وفادارند. تبس و ارگوس و کورنت در یونان اروپایی که هم‌پیمان آتن بودند برای آنکه اطاعتشان از ایران استوارتر گردد فرَنه بازو ۵۰ قنطار زر توسط یکی افسر اهل رودس برای سران‌شان فرستاد، و آنها با شاددلی این هدیۀ بزرگ شاهنشاه را پذیرفتند. به پاس فرمان‌برداری آتن از شاهنشاه مبلغ پنجاه قنطار زر به دست‌کنون در اختیار سران آتن نهاده شد تا حصارهای دفاعی آتن را نوسازی کنند. عنایت نسبت به آتن چندان بود که به سربازان یونانی نیروی دریایی ایران در دریای ایژه دستور داده شد که برای کمک به نوسازی حصار به آتن بروند (سال ۳۹۳ پ.م).

وابستگی آتن به ایران هر روز بیشتر می‌شد. چیتَرَفَرَنه در سال ۳۹۲ درگذشت، و ترے بازو که تا این هنگام شهریار ارمنستان غربی بود به جای او به ساردیس گسیل شد. برای شهریاری ارمنستان نیز یک بزرگزادهٔ باختریه‌ئی به نام «اورونت‌آسپ» فرستاده شد که شوهر دختر شاهنشاه (شوهر رودگونه) بود. قلمرو فرمان‌روایی اورونت‌آسپ نیمهٔ شرقی اناتولی بود و کیلیکیه نیز در درون قلمرو او قرار داشت. به زودی در جلسه‌ئی که با شرکت سران

دعوت شده همه شهرهای یونان اروپایی در حضور ترے بازو در ساردیس تشکیل شد، فرمان نامه شاهنشاه قرائت گردید که در آن بر استقلال آتن و اسپارت و دوستی آنها با دولت ایران تأکید رفت. در سال ۳۸۷ یک هیأت بلندپایه از سران شهرهای یونان اروپایی همراه ترے بازو به ایران رفتند تا به حضور شاهنشاه برسند. شاهنشاه این هیأت را با عنایت و نوازش بسیار پذیرفت. یک سال بعد مجدداً جلسه‌ئی با شرکت همه سران یونان اروپایی در ساردیس در حضور ترے بازو تشکیل شد، و متن فرمان نامه شاهنشاه برایشان خوانده شد که بر سلطه کامل ایران بر منطقه و همچنین به رسمیت شناختن خودمختاری همه شهرهای یونان تأکید داشت. سران یونان با متن فرمان توافق کامل نمودند. یونانیها این فرمان نامه را - با افتخار - «صلح شاه» نامیدند. ولی این «صلح شاه» عملاً به معنای حق مداخله کارگزاران ایران در همه شهرهای یونان اروپایی بود. او مستد پس از ذکر این رخدادها می نویسد:

یونانیان اروپا حق مداخله پارسی را در کارهائی که صرفاً اروپایی بود پذیرفته بودند که خطرناکترین پیشینه برای آینده نزدیک بود. اردشیر می توانست به خوبی خودستائی کند که آنجائی که داریوش و خشیارشا در مانده شده بودند او کامیاب گشته بود.^۱

دهشهای سخاوتمندانه‌ئی که اردشیر اول به سران یونان می کرد دهان همه شان را شیرین کرده بود. روابط یونان اروپایی و از جمله آتن و اسپارت با ایران در تمام دوران سلطنت اردشیر پابرجا ماند. درخشش تمدن یونانی که ما در تاریخ می خوانیم نیز مربوط به همین دوران است.

۱۰. مصر در زمان اردشیر دوم

شورش مصر - که بالاتر به آن اشاره رفت - در میان گرفتاریهای داریوش دوم با برادرش کوروش کهتر و پی آمدهای آن به کامیابی رسیده و رهبر شورش که نامش را «آمرتایوس» نوشته اند سلسله بیست و هشتم فرعان را تشکیل داده بود (سلسله بیست و هفتم از کام بوجیه بود تا داریوش دوم). ولی آمرتایوس با یک رقیب قدرتمند مصری به نام «نِیفه اوروت» مواجه شد که به نوبه خودش طالب تاج و تخت مصر بود. جنگ داخلی مصر که میان این دو رقیب به راه افتاد به نابودی آمرتایوس و پیروزی نِیفه اوروت انجامید که سلسله بیست و نهم فرعونان را پایه گذاری کرد (حوالی سال ۳۹۸). تکیه عمده هردوی اینها بر روی مزدوران یونانی و لیبی

۱ - بنگر او مستد: ۵۳۸ - ۵۴۰.

بود که تا پیش از آن در ارتش ایران خدمت می‌کردند. معلوم نیست که در میان کاهنان و بومیان مصر تا چه پایه حمایت داشته‌اند. نَیْفَه اوروت در سال ۳۹۳ درگذشت یا از میان برداشته شد، و برادرش «احوروس» به‌جایش نشست. این فرعونان با ایرانیان مصر خوش‌رفتاری کردند تا آنها را بی‌طرف بدارند. احوروس چونکه با رقیبی به‌نام «نَخْتْ اَنْبُف» مواجه بود به‌دربار ایران پیام فرستاد که حاکمیت او بر مصر به‌عنوان یک کشور خودمختار تابع شاهنشاهی به رسمیت شناخته شود. ولی نخت‌انبف - کاهن معبد نیت - در سائیس (شمال دلتای مصر) تشکیل سلطنت داد و با او در جنگ شده او را از میان برداشت و سلسلهٔ نوینی تشکیل داد. این فرعون نیز خود را شاه خودمختار ولی زیر فرمان شاهنشاه اعلام داشت. سکه‌هایی که از او باز مانده است او را در حالی نشان می‌دهد که با فروتنی در دنبال گردونهٔ شاهنشاه پیاده می‌رود. معلوم می‌شود که او باج مقرر شده را برای ایران می‌فرستاده تا ایران از لشکرکشی به مصر خودداری ورزد، و او بتواند که برنامه‌هایش را در کشورش به‌پیش ببرد. نخت‌انبف که مردی میهن‌پرست بود، ضمن آنکه ده درصد مالیات بر کل درآمدهای مردم مصر - از درآمدهای کشاورزی تا بازرگانی و صنعت - وضع کرد، در مصر یک سلسله اقدامات اصلاحی انجام داد و شماری معبد در مناطق مختلف برافراشت یا نوسازی کرد و خشنودی مصریان را به‌دست آورده نیرو گرفت. در میان این رخدادها توجه‌دربار ایران عمدهٔ متوجه یونان اروپایی بود، و در اهدافی که برای وابسته کردن یونان داشت بسیار کامیاب شد. شهریار پارسی شام که فرمان داشت مصر را بازپس گیرد چندسال مشغول تدارک برای لشکرکشی به مصر بود. این لشکرکشی سرانجام در تابستان سال ۳۷۳ توسط فرنهٔ بازو (فرمانده کل نیروی دریایی ایران در مدیترانه) با ۳۰۰ ناو جنگی انجام شد. علاوه بر سپاهیان لیدی و ایونیه و قبرس و فینیقیه دوازده هزار سرباز از یونان اروپائی از جمله آتن در این لشکرکشی شرکت داشتند. فرنهٔ بازو نیروهایش را در ساحل شمالی مصر پیاده کرد. فرعون با تمام نیروهایش آماده برای دفاع از استقلال مصر بود. دو ماه تلاش فرنهٔ بازو برای گرفتن ممفیس ناکام ماند، و تابستان فرارسید و طغیان سالانهٔ نیل زمینها را به‌زیر آب برد. فرنهٔ بازو دست از نبرد کشیده عقب‌نشینی کرد، ناوها به قبرص برگشتند، و فرنهٔ بازو با بخشی از نیروهایش از راه خشکی به شام رفت تا در فرصت مناسب از راه غزه لشکرکشی را از سر گیرد. ولی او که پیر و سالخورده شده بود در سوریه درگذشت. مصریان پیروزی بزرگ خود بر ایران را جشن گرفتند، و فرعون یادگار این پیروزی را در برخی معابد مصر نقش کرد. مصر استقلال خویش را - عملاً - بازیافته بود، و حاکمیت «پسر حقیقی خدای آسمان» به مصر برگشته بود.

اردشیر دوم پیرو ناتوان شده بود، و به سبب رقابتهائی که بر سر قدرت در شام و کت پتوگه و لیدیه میان نیرومندان پارسی در جریان بود بیم آن می‌رفت که شکوه شاهنشاهی از دست برود. اوضاع در شام بی‌ثبات شده بود. غزه و بیابان سینا که بخشی از عربیه بود را فرعون نخت‌انبف گرفته ضمیمه مصر کرده بود و با برافراشتن معبد باشکوهی برای عربها حمایت آنها را به دست آورده بود. دجدحوروس - پسر و جانشین نخت‌انبف که در سال ۳۶۱ به سلطنت رسید - در صدد بیرون کشیدن فلسطین و شام از زیر سلطه ایران بود. او در سال دوم سلطنتش در درون فلسطین پیش‌روی کرد. ولی شهریار سوریه شکست سختی بر او وارد آورده او را اسیر کرده به شوش فرستاد. سپاهیان شکست خورده مصر - که بخش اعظمشان مزدوران یونانی بودند - همراه «نخت هارهبی» (برادرزاده دجدحوروس) به مصر برگشتند و نخت هارهبی به سلطنت نشست. دجدحوروس به شوش فرستاده شد، ولی شاهنشاه او را مورد بخشایش قرار داد و به مصر برگرداند تا به عنوان کارگزار ایران بر مصر فرمان براند. ولی او پیش از آنکه به مصر برسد به بیماری اسهال خونی درگذشت و جسدش را به مصر بردند. اردشیر دوم نیز در همین سال ۳۵۸ از دنیا رفت.